J.B
N3
١٢١

tro:

conformidad c

ngo el honor d

donación

مدیر : محمد قدیر « تره کی »

ادرس : پښتو ټولنه، د « ابن سینا » واټ

تلگرافی عنوان : کابل ، انجمن ټوله لیکونه و ع، ص عبدالحی خان حبیبی د پښتو ټولنی عمومی مدیر او د مطبوعاتو د ریاست معاون ته کېږی .

کابل

(میاشتنۍ مصوره مجلهٔ)

(ادبی ، اجتماعی تاریخی)

د پښتو ټولنی د صحافت له څانگی څخه خپرېږی

اشتراک

کابل : ۱۲ افغانۍ

دننه مېنه ۱٤ «

دباندی نیم انگلیسی پوند

دلوستځیو لوستونکو ته نیم قیمت

۱۱ کال . . . . حمل دمیاشتی ۱۳۲۰ - مارچ ۱۹٤۱ ع ؛ (۱) گڼه

د دې گڼې لیکونه

لیك	لیکونکی	مخ
یازدهمین سال مجله کابل	ښاغلی « تره کی »	۱
بیټ نیکه	« « حبیبی »	۳
شاعر او عالم	« « الفت »	۷
ارادی قوت	« « ایازی »	۹
دبدن نشاط اوروغتیا عوامل	« « نظامی »	۱۱
پسرلی	اعلیحضرت احمد شاه بابا	۱۳
څلوریځی	مرحوم پیر محمد کاکړ	«
غزل	« خوشحالخان	۱٤
«	« گل محمد دهلمند	«
«	« شمس الدین کاکړ	«
«	« عبدالله پوپلزی	۱۵
«	« عبدالنبی قندهاری	«
«	« کاظم خان شیدا	«
«	« میرزا حنان	۱٦
پسرلی سو	ښاغلی « پردیس »	«
زماد امید گل	ښاغی « بینوا »	۱۷
صبح بهار	(مجیرالدین)	۱۸
بهار	(انوری)	«
«	(ابوعلی مروزی)	۱۹
«	(مختاری غزنوی)	«
در وصف بهار	(شرف الدین شفروه)	«
«	(ادیب صابر)	«
فرور دین	ښاغلی « طبیبی »	۲۰
دبیټ نیکه ږغ	ښاغلی « حبیبی »	۲۱
غزل	« « مخلص »	۲۲
دخیال چیغه	« « خیال »	«
دنورو ادب زموږ په ژبه	ترجمه « « پردیس »	۲۳
پښتنو ته یوه هسکه ناره	« « جرار »	۲۵
درد خود را گفت	« « آئینه »	۲٦
اعلام ملی	« « جلالی »	۲۷
کابل او ویونکی ئی	« « حبیبی »	۲۹
پیر محمد کاکړ	« «	۳۱
میرهزار	« « جرار »	۳٤
فلسفه وتصوف اقبال	« « تره کی »	۳٦
انسان وعقل	ترجمهٔ ښاغلی « روحی »	۳۹
فکاهیات		مقابل ٤۰
ورزشهای دماغی		«
ازمناظر جلال آباد		۹ قطعه

KABOUL

Revue mensuelle scientifique,historique, littéraire, publiée par la section des publications et de la presse de l'Académie Afghane.

Abonnements :	ville de Kaboul	1 an	12 afgs.
	Provinces d'Afghanistan	«	14 «
	Etranger	«	10 S

No. 121 March

اعلانات

سالنامه‌های کابل

۱	سالنامه سال اول سنه ۱۳۱۱	در کابل	۳ونیم	افغانی	در ولایات ٤	افغانی در خارج سه کلدار
۲	« « دوم سنه ۱٤۱۲	«	٦ «	«	۷	ده شلنگ
۳	« « سوم سنه ۱۲۱۳	«	٥ونیم«	«	٦ونیم «	«
٤	« « چهارم سنه ۱۳۱٤	«	٦	«	٦ «	«
٥	« « پنجم « ۱۳۱٥	«	٤	«	٤ونیم «	«
٦	« « ششم « ۱۳۱٦	«	۱۰	«	۱۲ «	«
۷	« « هفتم « ۱۳۱۷	«	۱۸	«	۲۱ «	«

کلکسیون های مجلهٔ کابل

کلکسیون‌های سال‌اول ودوم وسوم فی‌جلد در کابل ۱٤، درولایات ۱٦ افغانی‌درخارج ده‌شلنگ

٦ کلکسیون های سال چهارم وپنجم وششم مجلهٔ کابل یکدورهٔ آن در دوجلد قیمت آن در کابل ۱۷ افغانی، در ولایات ۱۸ افغانی، در خارج ده شلنگ.

کتبیکه در انجمن برای فروش حاضر است

۱-	شرح حال سید جمال‌الدین افغان	در کابل			۷٥ پول
۲-	منتخبات بوستان	« «	۲	افغانی	۳٦ پول
۳-	آثار بودائی بامیان	« «	۳	«	۲٥ «
٤-	سخندان فارس	« «	۳	«	
٥-	شعرالعجم	« «	۲	«	
٦-	آثار عتیقهٔ کوتل خیبرخانه	« «	۱	«	
۷-	صنعت باختر (بفارسی وفرانسه)	« «	۱	«	
۸-	فضیلت	« «	۲	«	
۹-	مسکوکات قدیم افغانستان	« «			۷۰ پول
۱۰-	خواطر قهرمان کبیر	« «	۱	«	٤۰ «
۱۱-	د کچنیانو اخلاقی پالنه	« «	۱	«	
۱۲-	بگرام	« «	۱	«	۱۰ «
۱۳-	نیکبختی	« «	۱	«	٦ «
۱٤-	د پښتولیك ښوونکی	« «	۲	«	
۱٥-	پښتو متلونه	« «	۱	«	۲۲ «
۱٦-	امپراطوری کوشان	« «			۹۰ «
۱۷-	پښتو ازنقطه نظر فقه اللغه	« «			۸۰ «

2006204653

از مناظر جلال آباد

یازدهمین سال مجله کابل

محمد قدیر تره کی

مجلهٔ کابل بااین شماره پابه سن ۱۱ میگذ ارد و باین صورت واردیك مر حلهٔ جدیدی می شود .

دورهٔ ده سالهٔ حیات این مجله را میتوان به دو مر حلهٔ بزرگی تفریق کرد که هر کدامی ازین دو مرحله درین دورهٔ ده سال مصدر خدمت خوبی درین مملکت گردیده است .

این دودوره یکی عبارت از مشغولیت درتاریخ افغانستان ودیگر احیای زبان پښتو بوده است .

مجلهٔ کابل بعداز تاسیس انجمن ادبی بوجود آمده ومر صلهٔ اولین خدمت او به تحقیقات تاریخ وتاریخ ادبیات افغانستان آغاز شد وانصافاً باید گفت که مجلهٔ کابل و سالنامه های اودرزمینهٔ تاریخ افغانستان که یکی ازآمال بزرگ موسس انجمن ادبی مجلهٔ کابل یعنی اعلیحضرت شهید مغفور (محمدنادر شاه افغان) بود خدمت خو بی کرد زیرا همین مجله وانجمن بود که برای نخستین بارتحقیقات تاریخ افغانستان باصول جد یدی وضع وآن رابه مجرای علمی وطرز نگا رش وتتبع مورخین امروزه سر راست کرده نتائج خوبی گرفت

این دورهٔ مجلهٔ کابل که زیاده ترمتوجه تاریخ وتاریخ ادبیات مملکت بوددر زمینه ملیت و اثبات قدامت تار یخی افغانستان وثائق گران بهائی در دست رس اولاد افغان گذاشت که ا کنون می شود از ان وثائق برای تحکیم بنیان ملیت استفاده های زیادی نمود .

مجلهٔ کابل درین دوره نه تنها در زمینهٔ تاریخ مملکت و ادبیات تاریخی این کشور خد مت کر د بلکه در اثر انتشار مقالات علمی ، اجتماعی وفلسفی وغیره درترقی عرفان ومعارف ملت هم مصدر خدمات غیر قابل انکاری شد .

دورهٔ دوم مجلهٔ کابل ازتبدیل شدن نام انجمن ادبی به پښتو ټولنه آغاز میابد درین دوره همان طوریکه درمشغولیت اعضای انجمن ادبی باعتبار تاسیس پښتو ټولنه تغیر ی روداد درنشریات مجله وسالنامهٔ کابل هم تحولی و ارد شد وآن عبارت ازروی دست گرفتن پرو گرام وسیع احیا وترقی زبان پښتو بوده است .

این دوره را که میتوان دورهٔ زبان گفت با عتبار انتشار مقالات متعددی در زمینه های مختلفهٔ علم زبان مثل : مباحث اشتقا ق لغات ، صر ف ونحو، شعر، ادب ولند ی ها وافسانه ها وتمام موضوعات فولکلوری زبان خدمات شایستهٔ نموده میتو ان گفت که مجله و سا لنامه وپښتو ټولنه باین نصب العین خودهم کامیاب شده تاحدی که اثرات آن از ناحیهٔ پیش رفت زبان پښتو در محیط مشهور میبا شد .

مجلهٔ کابل درظرف ده سال هم ازحیث کمیت انتشارات وهم ازجنبهٔ کیفیت نشریات خودپیوسته پیش رفته وترقی کرده است وتنها یك سکتهٔ جزئی که از حیث تقطیع وعدهٔ صفحا ت مجله امسال وا رد شد به علت بحر ان سیا سی اروپا بوده است که درنتیجهٔ آن به سبب قلت کاغذ وسائر لوازم طباعتی همان طوریکه اکثر ی ازمطبوعات ملل شرقی متأثر شده مجلهٔ کابل هم مجبور گردیداز مقدار فوتو وصفحات خود بکاهد مادرعین اینکه بنابر علل متذ کرهٔ فوق مجبور شدیم از صحائف مجله بکاهیم سعی نمودیم بواسطهٔ تبدیل حروف مجله از ۱۸ بنت به ۱۲ بنت تاحدی نقصان نشریات را تلافی کنیم .

طوریکه از نشریات مجله فهمیده می‌شود باتمام مشکلات فوق معهذا درنصب العین اساسی خود که عبارت از تعمیم وترقی زبان پښتو ونشر علم عرفان در مملکت است مساعی زیادی بکار برده شده وامید است به نتیجهٔ که مامنتظر آنیم واصل شده باشیم .

چون در نظر داریم که اگر موفق شویم امسال نظر بهر سال درحسن طباعتی وخوبی مضامین وسائر مزایای مجله بیفزائیم لذا به مشترکین محترم وسائر افراد وطن توصیه می‌شود که بوسیلهٔ تجدید اشتراك و اشتراك مجلهٔ کابل وسیلهٔ استفادهٔ خودرا ازین مجله فراهم نمایند .

در خاتمه امید واریم درزیر سایهٔ معارف خواهی ذات مبارك شاهانه بتوانیم خدمتی را که ازمطبوعات انتظار میبرند انجام داده وظیفهٔ ملی و وطنی خود را ایفا نمائیم .

غزل

درگلستان بیتو اشك ازچشم بلبل میچکد
رنگ و بومیگرید وآب ازرخ گل میچکد

مرغ دل‌را کشته وامروز پنهان کردهٔ!
خون این صید از دم تیغ تغافل میچکد

زلف‌مرطوب که امشب داده آبت‌ای نسیم
شبنم آشفتگی از شاخ سنبل میچکد

ازتردد پاکشیدن حج اکبر کردن‌است
آب زمزم از لب جام تو گل میچکد

از دهان خامه هر شب «سیدا» آب سیاه
تاسحر در حسرت آن‌زلف وکاکل میچکد

(ازدیوان قلمی «سید» کنری)

بیت نیکه

بناغلی عبدالحی خان « حبیبی »

دا نشمندان انساب پښتون ، ومؤر خینیکه راجع به اسماءالرجال آنها چیزی نگاشته‌اند ، شیخ بیتنی‌راجد بسی ازطوایف شمرده اند ،و گویند که بیتنی‌وغرغښت وسربمن باهم برادر بودند ، وعنعنات ملیهٔ پښتو نهاهم‌این مقصد را تصدیق میکند . ولی در مؤرخین شرقی ، ابو الفضل مورخ‌معاصردورهٔ اکبرمغولی‌شایداولین کسی‌است که این عنعنه را تصدیق میکند ، وهمین سه‌نفررا از اجداد مشهور بعضی قبائل پښتون میداند (۱)

ولی مؤرخین درنام این‌جدبزرگوارمختلفند، برخی بیت ، وجمعی بیتنی ، وبعضی بتن نگاشته اند ، نعمت الله هروی وخان جهان‌خان لودی‌در تاریخ خویش مسمی به (مخزن افغانی) اولادهٔ شیخ بیتنی ومشاهیر این قوم را مفصلاً می نگارند .چون آئین اکبری در (۱۰۰۶ه) ومخزن در (۱۰۱۸ه) نگاشته شده پس گفته می توانیم که این دونفر نگارندگان اولین عنعنات وتاریخ رجال ملی پښتون اند .

نعمت‌الله درین سلسله به کتب مجمع‌الانساب و اخبار احمدی نیز حواله‌میدهد ، وازان‌برمی‌آید، که‌پیش‌ازوی این دو کتب نیز ، ذکرانساب پښتون را کرده اند ، ولی متأسفانه کتب مذکور بما نرسیده درین‌عصرآخوند درویزه‌نگرهاری که‌تا(۱۰۴۸ه)حیات‌داشت (۲)نیزانساب پښتونهارا ذکر میکند(۳) که‌این‌همه مؤرخین مفصلاً ویاضمناً ذکری از شیخ‌بیتنی نموده اند .

ولی یك کتاب قدیمیکه اشعار این جد بزرگوار را نیز نقل میکند ، تذکرهٔ اولیای افغانی است که پس از (۶۱۲ ه) ازطرف سلیمان بن بارك خان قوم‌ماکو در ارغسان قندهار نگاشته شده ، او راق چندی که ازین کتاب نایاب در دست است ، شیخ بتنی را چنین ذکرمیکند :

> چنین‌نقل میکنند ، که در روزگار شیخ‌بیتنی ، برادرش که سربن‌نامداشت‌وشیخ‌وی‌را خیلی‌عزیز میدانست ، سربن اولادی نداشت ، و دائما به برادرش شکوه میکرد ، بیتنی پسر خود اسماعیل رابه‌وی داد ، که در خاندان سربن کلان شد ، وخداوند مهربان ببرکت اسماعیل آنقدر فرزندان به سربن‌داد ، که حالا بشمار نمی گنجند ، مرقد اسماعیل‌واقع است برکوه کسي که من آنجارفته بودم (٤) »

ازین روایت‌برمی‌آید ، که‌در افغانهای گذشته کرامات شیخ بیتنی شهرت داشت ، ونویسندهٔ کتاب خودش هم به‌کوه کسه (٥) بزیارت اسماعیل مشرف شده بود.

این روایت سلیمان ماکورا نعمت‌الله عینا در مخزن افغانی تائید میکند :

> « نقل‌است‌سربنی‌برادر کلان‌بیتنی مفلس بود ، وازهیچ چیز دستگاهی‌نداشت ، باوجودآن از سعادت فرزندهم محروم بود ، روزی سربنی بخانهٔ‌برادر خودکه‌شیخ‌بیتنی‌باشدآمده‌عرض کرد که ای برادر دعای تودرباب جمیع خلایق

---

(۱) آئین اکبری ج ۲ ص ۱۹۱

(۲) تذکرهٔ علمای هند ص ٥٩

(۳)تذکرةالابرارالاشرار،مخزن پښتو - قلمی

(٤) این‌مضمون‌ازشرح پښتوی‌تذکرهٔ اولیای سلیمان ماکو تالیف بعد(۶۱۲ ه)پارسی شده

(٥) پښتونها کوه سلیمان را (دکسي‌غر) گویند ، که‌نام قدیم این کوه است .

مستجاب الدعوات است در باب من توجه نمی فرمائی، که در طلب فرزندوفر اخی‌معاش کوشش بسیار دارم، حضرت شیخ بیت فرمود که یك پسرمرا ببر، وپرورش نما، که‌بقدم‌اوهم دهم اسباط، ومال ومنال، ومواشی که لوازم دولت است میسر آید، آخر الامر شیخ پسر خود اسماعیل‌رابرادرخود سرپنی‌داد، وسرپنی برادرزادهٔ‌خودرا بخانه‌آورده‌پرورش می‌نمود، ازبرکت‌قدم‌اودولت‌واولادچندان‌بظهورآمدکه‌تا قیام قیامت کم‌نخواهدشد، چون اسماعیل بسن رشدرسیدازریاضات شاقه بمراتب ولایت رسید واین شیخ‌اسماعیل که‌مقبره وگنبدایشان برکوه سلیمان واقع‌است، همان شیخ اسماعیل سرپنی پسرحضرت بیت است (۱) »

باینطور قول مورخ اولین ماسلیمان ماکو که چهار صد سال پیش از نعمت‌الله‌نوشته است، باوجودبعد زمان هردوقول باهم نزدیکی دارند، واز ان آشکار میگردد که تا سال هزارم هجری راجع به جد بزرگ شیخ‌بیتنی افغانها روایات محکم وعنعنات زیادی را داشتند، که از انجلمه‌دو کتاب فوق بما مانده.

متاسفانه احوال دیگر شیخ بیت بما نرسیده، ونه زمان حیات اورا مؤرخین تصریح کرده اند، ولی بعضی ازمورخین می‌نویسند، که باشاهان غوری محاصر بود، ویکی از شاهان مشهورغور که حسین نام داشت، بخانهٔ شیخ بیت، آمده بود (۲)

اگر کتب تواریخ‌دیگریکه غیر ازپښتونها، دیگران نگاشته اند ورق‌زنیم، چنین‌بنظرمی‌آید، که جد بزرگ شاهان‌غوری شنسب نام‌داشت، ومعاصر حضرت علی بود، وبعد از ان ملك‌سوری درغور معاصر سلطان محمود بود که برداور، ورخج وغور حکومت داشت وسلطان محمود وی‌رابرانداخت، واولادش‌به‌هرات‌فرار کردند، وبعداز چندی پس درغور سلطنت را تشکیل دادند (۳)

دربین‌شاهان‌غور چندین نفر حسین نامی را تاریخها ضبط کرده اند، حمدالله مستوفی و یحیئی قزوینی هم نوشته، اندکه از خاندان غوری یکنفر حسین نامی از غور فرار ومتواری گردید (٤)

این روایت باروایت مؤرخین افغانی تطبیق می شود، زمان عروج‌خانوادهٔ غوری‌از (۵۰۰ ـ ٦۰۰ ه) است ویکی از اجدادشان‌معاصرسلطان محمود بود، که از دست سلطان مذکور بهرطرف متفرق شده اند (۵)

چون حضرت بیت نیکه بایکی از اجدادشاهان غور معاصر بود، که ازدست‌سلطان محمود متفرق ومتواری شده اند، پس به‌این حساب ما زمان حیات جد بزرگوار را از (۳۰۰ تا ٤۰۰ ه) تخمین کرده می توانیم وطوریکه سلیمان ماکو می نگارد، برادران و فرزندان بیت‌نیکه بر(دکسي غره) که حالا کوه سلیمان نامیده می شود، سکونت داشتند، ومقابرشان هم اکنون در انجاست،

یك شعر بسیار قدیم پښتو

ازتحقیقات بالا ثابت‌شد که در وجود شیخ بیت شکی نیست، البته توضیح عصرحیات این جد بزرگوار تحقیقات دیگری راهم میخواهد، وتایك‌اندازه ازگنجکاویهای بالا هم آشکار می شود.

چون‌تاکنون آثاری بدست نیامده که سوانح حیات این رجال گرامی از ان آشکارا شود پس بهمین قدر گنجکاوی اکتفاشد.

ولی عنعنات ملیهٔ‌ما، وآثارتاریخی این‌مسئله را واضح میکند، که بیت‌نیکه یکی ازمشاهیر رجال پښتون است.

ازهمه‌مهمتر یك‌اثربرگزیدهٔ که بمارسیده، شعریست که تذکره سلیمان ماکو بنام این جد بزرگ نقل وبما سپرده، وتاریخ ادب زبان ملی را خیلی بلند می برد،

---

(۱) عینا نقل ازمخزن افغانی‌قلمی تالیف نعمت الله‌هروی در ۱۰۱۸ ه

(۲) مجمع الانساب، تاریخ سلطانی، حیات افغانی، خورشید جهان

(۳) طبقات ناصری، نسخهٔ قلمی ص ۱۸۱ ـ وجهان آرای قاضی احمد غفاری

(٤) تاریخ گزیده ص٤۰۷ طبع لندن۱۳۲۸ه ـ لب‌التواریخ طبع تهران ص ۹۲

(۵) گزیده ص ٤۰۷ ـ فرشته ـ لب‌التواریخ ص۹۲

واز اشعار خیلی کهن وآثار ادبیهٔ نخستین این زبان است .

مطابق معلوماتیکه تاکنون داریم ، شعری را قدیمتر ازین اثر گرانبها ، در زبان پښتو نیافته ایم ، ولی چون این زبان خیلی قدیم بوده وبا اوستا (Avesta) همدوش و همسر است البته اشعار قدیم تری را هم میداشت ، ولی طوفان حوادث آن آثار ملیه را از ما برده ، واگر چند ورق تذکرهٔ سلیمان ماکو نمی بود ، البته این چند بیت حضرت جد بزرگوار هم بمانند آثار دیگر ازبین میرفت .

پس مطابق به معلومات موجودهٔ ما بیټ نیکه اولین شاعر و ادیب زبان ملی ماست ، و سلیمان ماکو ذکروی را چنین نقل میکند :

نقل میکنند ، که چون شیخ بټنی پیر شد ، دائماً خداوند را می ستود واز خدا میخواست که در خاندان من وسړ بن وغر غښت برکت افزون کن ، خداوند دعای وی را پذیرفت ، وزمین پښتونخوا به دودمان آنها پر شد ، نقل کرده می شود ، که حضرت شیخ بټنی اکثراً این ترانه ها رامی خواند ، وشبها در کوه کسه میگشت » (۱)

بعد ازین سلیمان مورخ ما ، اشعار بیټ نیکه راچنین می آورد :

لویه خدایه لویدخدایه
ستا په مینه په هر ځایه
غرولاړدی درناوی کښ
ټوله ژوی په ځاری کښ
دلته دی دغرو لمنی
زموږ کږدی دی پکښ پلنی
داوګړی ډېر کړې خدایه
لویه خدایه ، لویه خدایه
دلته لږزموږ اوربل دی
ووړ کورګی دی وړبورجل دی
مینه ستا کښ موږ میشته یو
بل دچاپه مله تله نه یو
هسك او مځکه نغښته ستا ده
دمړ وو ده له تا ده
دا پالنه ستا ده خدایه
لویه خدایه ، لویه خدایه

« ترجمه: (۱) ای خدای بزرگ، ای خدای بزرگ کوه باتمکین ووقار به محبت تو ایستاده ، وتمام جانوران درعجز ونیازند ، اینجا دامنه های کوه هاست ، که سیه خیمه های ما دران متفرق است ، ای خدای بزرگ این مردم را زیاد کن !

(۲) اینجا دودمان ماخورد است، خانمان وجایگاه ما کم است .

ما به محبت توزندگانی میکنیم ، بادیگر کس همراهی نداریم
آسمان وزمین همه ازتست، مردان را تو نشو و نما میدهی
این همه پرورش ازتست ای خدای بزرگ ای خدای بزرگ

اگر در اشعارفوق دقیق شویم ، مزایای آتی را دران خواهیم دید :

۱ ـ سبك شعر نهایت ساده و کهن است ، لغات وکلماتیکه دران آمده ، بعضی از آنها اکنون به همین معانی مرده اند مثلاً ژوی اکنون بمعنی جانور ومخلوق مستعمل نیست ، فقط در ادب کهن پښتو گاه گاهی باین کلمه بر میخوریم ،

همچنان هسك درین منظومه بمعنی آسمان آمده ، ولی حالا هرچیز بلندرا هسك میگوئیم ، شاید درپښتوی تدیم این کلمه بمعنی آسمان بود ، ولی بمناسبت رفعت وبلندی مانند سماء عربی بر هر چیز بلند ، پسانتر اطلاق شده .

۲ ـ اثر زبانهای دیگرهم برین شعر کمتر مشاهده می شود ، جز کلمهٔ (خدا) کلمهٔ دیگر در آن نیامده که بازبان دیگر مشارکت داشته باشد ، وشاید همین کلمه هم پښتو باشد (۲) .

وازین مقصد واضح میگردد ، که گویندهٔ این اشعار با گوندگان زبانهای بیگانه مخالطت نداشت ، و درجائی

(۱) ترجمه از اصل مضمون کتاب سلیمان ماکو

(۲) بعضی ها عقیده دارند ، که کلمهٔ خدا پښتو ست واز (ښه دا) به قلب (خه دا) و بعدازآن (خدا) شده .

میزیست که بان جا اثر زبانهای دیگر کمتر رسیده بود .

وطو ریکه مؤ رخین می نگا رند ، آ ن مقام هم (دکسي غر) یا کوه سلیما ن بود ، که ا کنو ن هم ذخائر گرانبهای ادب ولغت پښتو دران جا ست (۱) .

۳ ـ بحر وکیف عروضی شعرهم جدا وممتاز است که به بدل هـای ملی پښتون زیاد تر شبیه است ، ویك مصراع تکرار شو نده که به پښتو (کسر) گویند دارد (لویه خدایه ، لویه خدایه) که همین مزیت تاکنون در ترانه های ملی ما محفوظ است .

٤ ـ این شعر ازنقطهٔ نظر فکر وخیال به ترانه‌های قدیم آریائی ها مشابهت دارد ،دوکتور گوستا ولو بون می نویسد ، که آریانان قدیم خاندان راپرستش میکرد ند واجداد خود را مقدس میدانستند ، ودائماً درصدد تزئید نفوس ودودمان خود بودند ، و خـاندان را مر کز تمام نعم می انگاشتند (۲) .

افغانها هم این اجداد خود را مقدس میدانند ، وبیت نیکه را درجملهٔ اولیاء می شما رند ، اگر ما قطعهٔ شعر فوق را بامناجاتهای کتاب قدیم آریانها ریگویدا Rigvida مقابله کنیم ، خواهیم (دید) که از حیث مضمون و تخیل نیز خیلي قدیم است ، وبا مضمون این مناجات ریگویدا نزدیکی میرساند :

« خداوند تعالی اختیار دار حیـات است ، ما لك الملك است ، اوتعالی بمردم دودمان نجیب را میدهد ، ای خدا ! . . مابند گـان تو ئیم . . . مارابی اولاد ، وبدون منافع خانوادگی ممیران ! . . . . (۳) »

ارین ملا حظات آشکار می شود ، که این شعر باید خیلی قدیم باشد ، زیرا که سبك ظاهری ومعنی ومضمون همه برقدامت آن دلالت میکند .

---

(۱) کاسی غریا دکسي غر ، اصلاً منسوب بهمان نامی است که معرب آ ن (قیس) است و این شخص پدر سربن وغر غبنت وبتنی شمرده شد ه ، پسا نها این کوه را (کوه سلیمان) نامیده‌اند ، ولی خود افغا نها تا کنون آنرا (دکسي غر) گویند .

(۲) تمدن هند گوستاو لوبون ص ۱۸۸

(۳) ریگویدا باب ۷ ـ فصل ٦ ـ فقر ه ٦ ، ۷

شاعر او عالم

یا

شعر او حکمت

گل پاچا الفت

دوه شیه دی چه یوه ته شعر اوبل حکمت یا علم وائی - یو په عقلی استدلال او منطقی قیاس د حق او حقیقت اثبات کوی - بل په تخیلی دلایلو او سحری کیف سړی حقیقت ته رسوی - شعر د عشق او مینی رڼا په زړونو کښې پیدا کوی اوعلم د حکمت د عقل په نور ذهنونه روښانه کوی .

دادوه شیه که څه هم دخپل تعریف په لحاظ سره بیل او جلا دی ، مگر لکه او به او هوا دواړه زمونږ د حیات د پاره ضروری دی اوکله کله یوپه بل باندی بدلیږی یعنی کیدی شی چه شعرحکمت اوحکمت شعرشی لکه چه زمونږ اسمانی کتاب هم له ځینی اشعارو په حکمت سره تعبیر کوی او په همدغه سبب زمونږ ډېر مشاهیر هم د شعر اوپه تذکره کښې راغلی دی اوهم دعلم او حکمت په بیرغ جگوونکو کښې شمېرل شوی دی - نوهغه څه چه د شاعر له خولې اروېدل کیږی هغه هم حق او حکمت وی مگر سره د زړه له سوزه لکه چه علامه اقبال وایی - :

حق اگر سوزی ندارد حکمت است

شعر میگر د د چو سوز از دل گرفت

نو دابه ومنوچه شعراوحکمت کله لکه دسپوږمی او سحر رڼاچه په یوه افق کښې جمع کیږی ، د ادواړه هم په یوه ذهن او یو دماغ کښې یوځای کیږی چه یوه بیان ته هم شعر اوهم حکمت ویل کیږی اویوسړی هم شاعر اوهم عالم یا حکیم کیدی شی - مگر له دې خبری هم باید سترگی پټی نکړوچه شعری تعبیر او علمی تعبیر یوله بله ډېر فرق لری - علمی تعبیر له هری خواپه حق او حقیقت احاطه کړې وی اودقیق نکات هم ورځنی نه وی پاتې ، مگر شعری تعبیر د وزن او قافیې په محدوده دایره کښې حقیقت ته یو اشارت کړی وی ، خوداشارت لکه دمعشوقو سترگك دومره پرکیف او جذاب وی چه له یوه علمی کنفرانس ځنی عمیق اوباد وامه تاثیر لری علم او حکمت دحقیقت له مخه ټول لبا سونه لیری کوی او پخپله تشریح اوتجزیه دیوې موضوع عروق او شرائین اوټول فقرات ښکاره کوی مگر شعر ئې پس له تزئین او آرایش ځنی په یوه ښه لباس کښې نیم مخ پټ اونیم لوڅ ظاهر وی چه هرڅوك ورباندې زړه بایلی .

که مونږ دشعر خاص لفظ دادب په عام لفظ بدل کړونو ادبی تعبیر هم لکه شعری تعبیر داسی وی ، چه پر یوه فلسفی اوعلمی تحقیق نه وی بنا ، بلکه کله کله په علمی لحاظ غلط هم گڼل کیږی - څه موده مخکښې ما په مصری مجلاتو کښې یوه جمله داقتراح په ډول ولیدله چه دښوښو لیکو الو توجه ئې ځانته جلب کړې وه اوسره له دې چه هر یوه په علمی لحاظ دغه جمله غلطه گڼلې وه ، ښه څه ئې پکښې لیکلی و ، -

جمله داده : علم مونږ کومی خواته بیایی ، دسعادت لورته اوکه هلاکت ته ؟

ښائی چه داجمله به په علمی لحاظ صحت نلری ځکه چه علم لکه یو قاید داسی ښودل شوی دی چه مونږ ئې خوزولی یواوچیرته موبیایی اودا څرگنده ده چه علم دغه اقتدار نلری بلکه دیوه موټر یا کشتی مثال لری چه مونږ ورباندی خپل ځان یوه ځای ته رسوو ، مگر داجمله سره له دغه علمی نقصان پخپله ادبی جاذبه لیکوال مجبور وی چه په دغه موضوع کښې څه ولیکی ، اوهر سړی دې خبری ته ملتفت کوی چه نن دد نیا متمدن اوعلم لرونکی ملتونه له خپل علم اوتخنیکی معلو ماتو ځنی دخپل استهلاك اوبربادی په لاره کښې کار اخلی نو ویلی شوچه اکثره شعری اوادبی تعبیرات همدغه شان جاذبیت لری اویوې مهمی موضوع ته دخلقو مخه راگرزوی

مگر علمی تدقیق پکښې نه وی شوی -

هر کله چه مونږ تریوې اندازې دشعر او حکمت یا علم په تګو لږه رڼا وا چوله او دا خبره مو هم لږ څه څرګنده کړه چه شعر اوحکمت څو مره بیلوالی او څومره نژدې والی لری نو اوس راځو دهغې ورځې بحث ته چه دخوکسوپوهانو په مجلس کښې دشاعراو عالم په شاوخوا کښې کېده - په هغه ورځ یوعالم چه شعری برخه ئې هیڅ نه درلوده شاعرته په همدومره اهمیت قایلېده چه دی دلږ ساعت دپاره یومجلس تو دولی شی چه څو کسه ئې خواته راټول شی ده ویل چه شاعر یوبې ثباته شخص وی چه په یوه اساس نه وی روان اوهر ساعت یې فکر اوحال تغیرمومی مگر عالم لکه یوغرپه هر وخت او هرحال کښې ثبات اومتانت لری اودیوه فکر خاوند وی لنډه ئې داچه ده عالم ته داحق ورکاوه چه دیوه قوم مقتد اشی اودسعادت لورته ئې بوزی مگر شاعرته په دغه مقام نه وقایل له ده ځنی که څه هم چا پو ښتنه ونکړه چه دی څه دلایل لری مگر ښائې چه دده دلیل به همداوی چه دشعر اساس تخیل دی اوهغه یو اساسی شی نه دی هرساعت بدلېږی اوبېل رنګ پیدا کوی او دعلم اساس هغه یقینی مقدمات او دلایل دی چه عقل ئې ترکیه اوتصدیق کوی اوهره شیبه نه بدلېږی دده دغه وینا دمجلس اکثرو خلقو په ښه وایی اوحق وایی باندې تلقی کړه مگر زمونږدمجلس یوه ښاغلی ملګری له شعر اوشاعر ځنی تریوه حده مدافعه وکړه او یوه بل یوه اومشرسړی دفیصلې په ډول وویل چه شعر یو قالب دی ښه اوبد ، صحیح اوغلط هرڅه پکښې اچول کېږی نو ښه ئې ښه او بد ئې بددی - مگر هغه چاچه شعر اوشاعرته په کمه سترګه کتل هغه وویل : هو! شعریو نیمګړی قالب دی چه حقیقت پکښې پوره نه راوړل کېږی - ددې خبری جواب خو مونږ نخکښې وکړچه شعر یو حقیقت پوره نشی راوړلی مگر داسی جذاب اشارت ورته کوی چه تاثیر ئې له علمی بیان اوتعبیر ځنی ډېر عمیق او باد وامه وی نو اوس به راشو دې خبری ته چه ایا دغه فیصله مونږ منلی شوکه نه ؟ له دې فیصلې ځنی معلومېږی چه شعر دیوه ظرف حیثیت لری چه دوا اوز هر دواړه پکښې اچول کېږی او پخپله هیڅ شی نه دی - که د فیصله کوونکی غرض همدغه وی ، مونږ هیڅکله دانشو منلی چه شعر لکه یو لوښی وګڼو او نور اهمیت ورنکړو - زموږ په عقیده شعر پخپله لکه دوا داسی دی چه دوائی خاصیت او تاثیر پکښې حلول کړی او یو له بله دهیولی اوصورت نسبت لری اوکه کله کله له شعر ځنی یوضرر ولیدل شی نودغه رازمخالف تاثیر په هره دوا کښې کله کله دبعضی موجباتو په سبب لیدل کېږی اوعلم هم ځینی وختو نه دفکری او اجتهادی سهوو په سبب ضرر رسوی - نومونږ په دې ځای کښې هم فیصله کوونکی خپلی فیصلی ته ملتفت کوو ، او هم هغه چا ته چه شعر او شاعرته په ښه سترګه نه ګوری وایو چه که دی دی تول شعرا په نظر کښې ونیسی اویو شاعر دی دتماموشاعرانو نمونه ونه ګڼی ، دی به دفیلسوفانو اومتصوفینو ، دعالمانو اوحکیمانو په ډله کښې ښه ښه شاعران پیدا کړی اودابه ورته معلومه شی چه شاعر هرومرو دغسی بې ثبات او بې استقامته نه وی لکه چه ګمان شوی دی - شاعر هم لکه یوډیرلوی سړی یوداسی استقامت لری چه نه ئې دزمانې بهارله چټې باسی او نه ئې خزان سر راتیټولی شی لکه چه رحمان بابا وائی :-

لکه ونه مستقیم پخپل مکان یم
که خزان راباندی راشی که بهار

په شاعرانو کښې هم لکه خوشحا لخان خټک دداسی ټینګ عزم اوثبات خاوندان پیدا کېږی چه نه ددښمنانو لښکری اونه دحاسدانو خبری دده په قوی اوغټ زړه کښې څه ویره اوحرکت پیدا کولی شی لکه چه پخپله وائی :-

دعالم ډېری خبری ، دجهان توری لښکری
زړه می نه ښوری له ځایه ، غرخوهسی وی کنه

که شاعر یوا زې د تخیل خاوند وای او تل پخپل تخیل پسی روان وای اونورو اساسی افکاروئې په ذهن کښې ځای نه نیولی هیڅکله به لکه اقبال دیوه نصب العین او مستقیم فکر خاوند سړی په شاعرانو کښې نه پیدا کېده ، اولکه حکیم سنائی او عطار ، سعدی او رومی غوندی اشخاص به دشاعرانو په ټولګی کښې نه ښکاره کېدل ، اونه به لکه بوعلی سینا دعمیقو افکارو خاوند دشعر ویلو اقتدار درلود - شاعر هم انسان دی اوانسانانو ته خدای هرراز استعداد ورکړی دی که شاعرله نورو خلقو ځنی پدغه استعداد کښې زیاته برخه نه وی اخستې ، نونیمګړی خوبه هیڅکله نه وی .

ازمناظر جلال آباد

ازمنا ظر جلال آباد

ارادی قوت

محمد اعظم ایازی

دانسان حرکتونه بیل دی، په ځنو حرکتو کښې دانسان دخواهش اثرنه وی لکه دکوچنیانو حرکتونه، کوچنیان چه پراته وی خپل لاسوپښې خوزوی او په دې خوزولو کښې ددوی یوخاص مقصدنه وی، لیکن دیو پوه سړی حرکت دیوخاص مقصد او مطلب دپاره وی، چه ځنی وخت پس له ډېره فکر او کو ښښ معلو میږی، داسی حرکت ته ارادی حرکت وائي. ولی چه داسی حرکت دیو خاص مطلب دپاره وی، چه تصورئې دمخه په ذهن کښې ایښودل سوی وی.

که یو هوښیارسړی دکوم خواهش په اثر د یومقصد دحاصلولو دپاره مجبور سی نو دی پر هغه باندی ډېر غوراو فکر کوی، اودخپلوتیرو تجربو څخه کار اخلی اونتیجه ئې ښه اوپه غور سره سنجوی، بیانو دهغه کار دکولو اراده کوی، په حقیقت کښې پخه او ټینګه اراده هم ودغی ارادې ته وائی، چه انسان دیو کار د کولو دپاره دخپل عقل، فکر، حافظی اوتیرو تجربو څخه پوره کار واخلی، اوبیانو هغه کار په ټینګ نیت سره شروع کی، اوترهغو پوری چه ئې خلاص نه کی، لاس ځنی وانه خلی؛ دارادی قوت لوړه مرتبه داده کوم وخت چه دانسان په تصور کښې دوه یا تر دوو زیات مقصدونه راسی، اودی وهغو څخه یومقصدغوره کی اونورپرېږدی، او بیا و هغه مقصد د حاصلو لو د پاره، هغه و سایل راغونډ کی، چه دغو ره سوی مقصد د پا ره ضروري اولازمی وی؛

کوم وخت چه انسان دیوشی پرښه والی او بدوالی باندی غور کوی، نودده په جذ باتو کښې ډول ډول خواهشات اوجوش پیدا کیږی، اوغور کوی چه دهغه شی دګټی او زیان دښو او بدو اندازه ښه ولټوی په دې وخت کښې دخواهشاتو په منځ کښې تناقص اوجګړې پیدا کیږی اودانسان دفیصلې قوت، یودهغومطالبو څخه غوره کوی او دهغه دحاصلولو دپاره په ټینګه اراده تیاری کوی ترڅو چه ئې لاس ته راولی دپوه اوناپوه سړی په منځ کښې یو دافرق هم سته، چه دنا پوه سړی اراده تل دنفسانی خواهشاتو تر اثر لاندی راځی، او بیله سنجولو اقدام پر کوی که څه هم نتیجه ئې و روسته ښه یا بده را ووزی، لیکن پوه سړی لمړی دیوه کار پر کولو باندی تر ډېری مدې غوراوفکر کوی اودګټی اوزیان لاری اودښو اوبدو نتیجې ئې سنجوی، نوبیا هغه کار کوی، دغه تدبیرته عاقلانه تدبیر وائی، اوهم دغه تدبیر دانسان اودحیوان په منځ کښې دتمیز سبب ګرزی، ځکه چه ښه ژوند وانسان ته دخپلو اعما لو د نتا ئیجو په غور کولو سره لاس ته راځی، اوپه انسان کښې ښه اولوړ عادتونه پیدا کیږی، اوپه عوض د دې، چه دی دنفسانی خوا هشاتو تراثر لاندی راسی نفسانی خواهشات د ده تراثر لاندی راځی اوتابع کیږی ئې؛

انسان فطرتاً د دماغی او اخلاقی صفاتو خاوند دی او پر هغو باندی دده عقلی قواوی اغېزه کوی، څه واقعات اوحادثات چه وده ته ورپېښیږی هغه ټول یا اکثره دده له وسه وتلی وی، منګر سره ددې، داو هر چاته معلومه ده چه په انسان کښې د زیار، پوه او ټینګوا لی داسی یوقوت سته، چه په هغو سره دی دخارجی حالاتو او وا قعاتو شکل بدلو لای سی؛ په ده کښې د احتیاط اووړاندی کتنی قوت هم شته، چه په هغو سره د خپل بدن کمزوری لیری کولای سی، اود ناجوړ یو دپېښېدلو څخه خپل ځان ساتلای سی؛

په انسان کښې دعلم دحاصلولواستعداد هم شته، چه

په هغه سره خپلو عقلي قواووته وده ورکوي ، او دښو او بدو تميز په کولای سي ، هر سړی په دی هم ښه پوهيږی ، چه دانسان دمصيبتولوی سبب هغه اعمال دی چه دی يې په خپله کوی ، اوغوراوفکرنه په کښ کوی دانسان دښېګڼی دارو مدار دهغه پرتعليم او دکار پرښه انتظام باندی دی ؛ آيا ارادی قوه څنګه خو ځی ؟

دانسان په طبيعت کښ ، څه حر کتونه چه پيدا کيږی هغه يودبل څخه متضادوی ، اوانسان دهغو په واسطه کار کوی ، غم اوښادی دانسان پرطبيعت باندی بيل بيل اثر اچوی ، هر تحريك چه ترتولو وروستنی او ټينګ وی ، دهغه څخه اراده پيدا کيږی ، اراده ديوی داسی اوسپنی په شان ده ، چه دهری خوادخواهشاتو مقناطيس ټينګه نيولې ده ، په هر مقناطيس کښ جه زيات قوت وی ، هغه او سپنه ځان ته را کشوی ؛

دانسان اعمال دده ددماغی او اخلاقی جوړښت او دخارجی اثراتو لازمی نتيجه ده ، چه فطرتا دده سره يوځای پيدا سوی دی ، ليکن دځنی حکماودا رايه ده چه اراده دخواهش تراثر لاندی نه راځی ، که دانسان پراراده باندی دخواهشاتو ټينګه اغيزه لويږی نواراده هم خپل اثرپر خواهشاتو باندی اچوی ؛

دانسان اراده فقط دلذتو اوغمو تراثرلاندی نه راځی بلکه پوهان وائی چه انسان داسی کارهم کولای سی ، چه دی ئې نه خوښوی ، اودی د خواهشاتو تحکمانه قوت ځنډولای سی ، اودطبيعت ناروا اثرونه بند ولای سی اودوظيفی دادا کولو دپاره هغه لارغوره کوی چه دخوشالی امید په کښ وی ، اوپه هغه وقت کښ دد وومتضادو لارو څخه يوه لارغوره کوی ؛

کم وقت چه بيل بيل اثرات اوتحريکات دانسان پر نفس باندی خپل اثر اچوی نونفس ددليل اوفکر په قوت سره دهغو څخه يوغوره کوی ؛ اونور پرېږدی اوپر هغه باندی په ډېر ټينګوالی عمل کوی اوخپله ټول توجه وهغه خوا ته را ګرزوی ، ارادی قوت په مشق سره زياتيږی ، لکه چه دځان دآرامی په سبب دانسان نفسانی خواهشات ټينګ اوز يا تيږی .

دعلم اخلاق بنياد پردې خبره باندی ټينګ دی چه په انسان کښ دښو اوبدو ، دخير او دشر دنفعی او دزيان دپيژندلوقوت شته ، هرسړی دخپلو ځنو کارو دکولو څخه شرمنده اوپښيمان کيږی او په خپلو ښو کارو نازيږی اوفخر کوی ؛

که دده په زړه کښ دايقين نه وای چه دی پردې کارو باندی واك لری ، هيڅلکه به دارنګه خيالات دده په زړه کښ نه پيدا کېدلای ؛

پسرلی

چه سبا دیار پر مخ نښلی نسیمه
دخدای یار ماهم سم درسره بو زه
(شمس الدین کاکړ)

محبو یا پر بستر واوښته له خو به
که هوسۍ وه دبهار پرګلو رغښته
(پیر محمد کاکړ)

دبدن نشاط او دروغتیا عوامل

ښاغلی یارمحمد خان «نظامی»

که څوك دالاندی لیکلی شوی عوامل عملی کړی اوپه خپل ژوند کښې ددې عواملو رعایت وکړی ، نوتل به په خپل ژوند کښې دروحی نشاط اوجسمی قوة اوروغ صورت خاوند وی .

تاسی فرض کړی چه دانسان وجود دیوماشین په څېردی ، اوڅه رنګه چه یوماشین په حرکت اوتاویدلو، تودېږی اوددغه تودوالی پهاثریوقوت پکښې پیدا کیږی، همدغه شان دانسان وجود هم ددې لاندی عواملو پهاثر دسالم مزاج اوخوشحاله روح خاوند کیدی شی .

۱ :ـ دخپل خدای سره مینه او علاقه ساتل ، باید هرڅوك د خپل خدای په د اوامرو اونو اهیو سره سم عمل وکړی اودخپل خدای اوامر او نواهی ومنی اوامر پرځای اوله نهی څخه ځان وژغوری ، ځکه چه دا کار دانسان دکامیابی او موفقیت او دروح او ژوند دنشاط اساس دی .

۲ :ـ هرڅوك چه دخپل کار اوخپلی وظیفې سره عشق اوعلاقه اومینه لری ، دهغه په وجود کښې بهنشاط زیات وی ، اوکوم خلق چه پر خپل کار مینان وی ، داخرګنده خبرده چه داخلق ترنورو خلقو ډیر کارکوی دخپلوکاروڅخهنفرت نهلری اوپه کوچنۍ کوچینۍ خبره باندی قهرنه کوی ځکهچه دخپل کارسره مینه او شوق نه درلوول: دبدن دکسالت اودمزاج دخرابی باعث ګرځی.

دیوفعال او پوه سړی څخه چا پو ښتنه وکړه چه «داڅه سبب دی چه ته په خپل کار اووظیفه کښې دومره زیار باسی اوتل په خپل کار کښې بخت ئی اوسره ددی کاره همیشه خوشحاله اوبشاش ئی » .

هغه ور ته په ځواب کښې وویل چه « زه پرخپل کار مین یم » .

۳ :ـ هرانسان ترکار وروسته (په تېره بیاددماغی کار) تفریح ته محتاج دی ، نو باید انسان دتفریح سره هم علاقه ولری ځکه که سړی ډېر کار کوی او تفریح نه کوی ، په دې صورت کښې انسان ستومانه کیږی ، ددې مطلب یو راز مشغولیت دی چه انسان ته خوند ور کوی ، اوددې څخه مطلب د اندی چه نور خلق هغه سره مینه لری اوته ئی ورسره ونه لری .

٤ :ـ بل ضروری شی دخلقوسره مینه اوعلاقه ده ، باید انسان دخلقو سره مینه اوعلاقه ولری او دهغوی سره خبری اتری، ناسته ولاړه ولری، اودښو او پوهانو خلقو دمجلس اوخبرو څخه استفاده وکړی او دبدو خلقو څخه ځان وساتی ، سره ددی هم د ټولو سره یوشان کنداره وکی اوهم دهغوی په سترګو د نیاته وګوری اوخپل تجارب زیات کی .

٥ :ـ دخپلی کورنۍ سره علاقه ساتل دی، پهدی موضوع کښې انسان ډېر څه ویلی شی، لیکن لنډه خبره داده چه دمور اوپلار خبره منل اودهغوی اطاعت کول او خپلو کچنیانو سره مینه لرل او د خپلو خپلوانو سره مرسته کول، دروحی نشاط دحاصلولو دپاره ډېر مهم شیان دی . داپورته شیان چه مو ذکر کړل هغه شیان دی چه باید هرانسان دخپل روحی نشاط د حاصلولو دپاره ددې شیانو عملی کول په خپل ځان لازم وګڼی او دهغه شیانو څخه چه د دروغو نشاط دانسان په وجود کښې پیدا کوی لکه دخانیات او مشروبات اونور خیزونه چه سکر لری ځان وساتی .

ځکه چه داراز شیان دانسان په وجود کښې یوداسی موقتی او ددرواغو یوعارضی نشاط پیدا کوی، چه په هغی سره دانسان دوجود څخه حقیقی نشاط بیرته کیږی ، اوهم دارنګه قمار او نور نارو اشیان ځکه چه ځنی خلق داخیال کوی چه قمار اومسکرات دسړی څخه فکراونور

خیالات بیرته کوی اوددې شیانو په استعمال سره په انسان کښې سرگرمی پیدا کیږی ، لیکن ددې مطلب په عکس په دې شیانو د انسان څخه حقیقی نشاط بیرته اودیو محدود اوتاریك ژوندون خاوند کیږی ، او ددې تاریك ژوند په سبب د انسان مزاج خراب او روح ئی ضعیف شی .

دې پورته خبرو څخه دا خبره ثابته شوه چه باید کامل انسان دبا نشاطه روح خاوند وی او د نشاط راوړونکو شیانو سره عشق اوعلاقه ولری، او کم کارونه چه په هغو سره مزاج خرابیږی او روح پری ضعیف کیږی ، لحان لحنی وساتی .

او دا شیان انسان ته څه رنگه میسریدلی شی ، لحماپه خیال که څوك ددغه پورته ذکر شوو پنځو موادو پوره پابندی وکړی او په صحیح صورت سره هغه عملی کړی نو انسان ته په دا لوړ او قیمتی نعمت میسر شی اودهمیشه دپاره به ئې روحی نشاط روزی او نصیب شی .

دپسرلی راتگ

راغلو پسرلی زه به له خلقو بیگانه شم
بوی به دی له گله خیژی زه به دیوانه شم

مخ دی لکه گل دی سوزول لکه دشمع کړی
زه نواوس حیران یم چه بلبل که پروانه شم

لرئی که پلونکړو یوواری ستاله مخه نه
هله به نسیم ته په گله او په مانه شم

دکه به لمن کړم یوه ور ځی له گلونونه
دربه ستا کو ځې له پرهم دغه بهانه شم

تیر به دابهار شی له بهاره دژوندون سره
زه به په عمرونو دعالمو افسانه شم

(« رشتین »)

ادبیات

پسرلی

اعلیحضرت احمد شاه بابا :

بړ بړ رایشه ځما تازه بهاره — چه د گلو تماشې شی له گلزاره
چه داهسی آزرو من وستا ولورته — بلبل ځکه مدام گنگ و له چغاره
که نسیم سهار وږمه دگلو راوړی — دعشاقو زړه به خلاص شی له آزاره
در دمندان کله په دردسره پوهېږی — په هر ځای چه گفتگو کېږی له یاره
د فراق وینی به څه غواړی له مخه — دهغو چه سترگی وینی ستار خساره
دعاشق به څه هراس وېره په زړه وی — چه ستا اسم ئې او ده له دې ښاماره

په داحال پوښتنه څه کوې « احمده »
په سر خرید دی تل د حسن له بازاره

د پسرلی وریځ وورېږی — خوار بلبل په هوسېږی
چه د مځکی سر تازه کا — زړه ئې گل په زرغونېږی
چه د گل و مخ ته گوری — تېی زړه ئې په جوړېږی
هغه مړ بلبل ژوندی شو — چه د گل بوی پر لگېږی
د اشنای لید ئې مرهم دی — بې دې کوم پرهار رغېږی
دیدن گل د پسرلی دی — د بلبل زړه پر نازېږی
داغو تې پیاله د میو — بلبل ځکه په مستېږی

باد دیار له لوریه راشی
«احمد شاه» په تازه کېږی

پیر محمد کاکړ : څلورېځی

چهره د گل شوه عالم افروزه — بلبل چیغار کا ، له درد و سوزه
چه په موسم دی خوبان هوس کا — تر هوا جارشم د تا نوروزه !

❀ ❀ ❀

په نوروزچه گښت کوې د یار په سیمه — د امید غنچه می ته وا کړه نسیمه !
بوی د یار د عنبر ینو زلفو راوړه — معطر می کړه د ماغ لدې شمیمه !

خوشحال خان:

غزل

دنوروز منت په باغ دی په صحرا هم — نو رانی ئې شی له فیضه هغه دا هم
چه په باغ کښ رنگارنگ گلونه واشی — غنیمت ده د گلو نو تماشا هم
لخلخې د نو بهار په هر مشام ځی — گلدستې ئې څنډوی پیر و برنا هم
د گلو نو هار په غاړه د دلبرو — شرموی لعل و یاقوت لولو لالا هم
د معشوقو په زلفینو کښ ځای وکا — ښایسته گلو نو پاس په ور بل لا هم
ارغوان که بنفشه که شقایق دی — زیبائی لری یو ځای جدا جدا هم
په هر گل باندی تټر مږی بلبلی — بیا له شوقه په هوا کاندی نوا هم
د هر گل په مخ چه سر کښېږدی بلبله — پرې غلطان غلطان راځی باد صبا هم
په گلزار پسی بلبله زړه کباب ده — په ارمان ئی ځگر خون دی د میناهم
څوك په عیش په عشرت کښ څوك په غم کښ — ځنی څه چاری لیده شی په دنیا هم
د قفس بلبله ژاړی گریانی کا — چه به چېری په گلگښت والوزو بیاهم

په هغو د ما سلام مادی هم یاد کا
په گلزار کښ چه نگار لری صهبا هم

گل محمد د هلمند:

نو بهار شو و نو شنې جامې په بر کړې — زه یوزېری کړم که خوار بلبل خبر کړی
شنې جامی لو علامه ده د تازگۍ ده — دادی وخت که ننداري په لوی سحر کړی
د گل مخ غنچې پو ښلی په حجاب دی — د سهار په باد ئې خدای پاره ځگر کړې
که مهجور دی کړم دورله خاورو جانه — د تمام عالم ایرې به می په سر کړې
خون بها به ئې کوثر وی ستا د شونډو — که شهید عاشق د سترگو په خنجر کړې

گل محمد به د عالم لغمه خلاص کړې
که یوځله ئې پرسر د غم افسر کړې

شمس الدین کاکړ:

نن می ولیده په سترگو د بهار گل — په نظرمی تش کودی شو د بهار گل
غنچې سرتر گرېوان و کیښ له هوسه — چه ئې ولیده د کښلیو په دستار گل
که خوبان په کور کښ ناز کاندی ښائېږی — کله زیب دباغ په شان کادبازار گل
داد کوم نازنین عکس د مخ پرېووت — چه نن شوه مځکه اسمان درودېوار گل
د بلبلو د کاروان له شر و شوره — د شبنم جرس له خوابه کړ بیدار گل
چه له شرمه ئې ساته په سل پردو کښ — هغه راز کړو نسیم و ته اظهار گل

که قلم د شمس الدین تر خار تېره دی
ځنی خېژی سل معنی لکه تر خار گل

عبدالله پو پلزی :

بهار راغی ملك شو واړه سبزه رنگ
پر هر ځای د بلبلا نو شو آهنگ
نو روزی جامې انعام ورته عطا شوې
وهر چاته خپل قسمت شو ور په ځنگ
یاقوتی گلان د ښتو نو صحرا را وړه
اسمان کړ د مرغلر و باندی شرنگ
لاله داغ شوله حسرته شبو خاندی
د سوسن ژبه ترخې شوه په ډېر جنگ
دځو انا نو ور ځی بیا را غلې دلو بو
غراودښت واړه په لوبو کړی خورنگ
نو خطا نو له غرور ځکه پیدا شی
جهان واړه وینی ځان لره همرنگ
ترسایې لاندی دا بر هم د گلو
هرسړی ځی په دماغ لکه اورنگ
پرهرچا باندی اختر دی زړه خو شحاله
« عبدالله » په بهار سو ځی تر پتنگ

عبدالنبی قندهاری :

وخت دنو بهار دی ساقی فیض بار یدن که
راکړه جام دمیو ساقی غم په کمېدن که
وخت دنوبهار دی مخ د مخکی لاله زار شو
مست ئی گل په بوی کړی، بلبل ځکه نالیدن که
زهدو تقوی دواړه وساقی وته پېښکښ کړه
جام دمیو نوش کړ چه دی عقل پریدن که
مخ داشنا لمر دی درست جهان په منور شو
لب ئې شکر نی دی عاشقان ئې چشیدن که
خدای چه می په برخه عاشقی کړه له ازله
نن هغه قسمت دی و « نبی » ته رسیدن که

کاظم خان شیدا :

بیا تحویل شو د حمل گوره آثار
شگفته په هر طرف تازه بهار
خه بیان و کړم د گلو له افراطه
یاانواع کړم دگلو نو درته شمار
یاچهچه د عندلیب په ښاخ د گلو
یا جلوه دروان آب په سبزه زار
یا خوبی په هرطرف دخور می
سر سبزی دباغ وراغ هم د کهسار
یا په خم کښ دبهار په رنگ دگلو
رنگینه کورو مالت یا کلی دیار
یاصورت په خوخو شانه د مرغانو
یائې لحن خو الوانو خوش منقار
یا په سرد هر زلمی زیبا گلو نه
یا په غاړه د خو بانو رعناهار
یا له خیاله آشفته ددستارو لو نه
بې شماله توری زلفی تار په تار
یائې پروت دی سورپېزوان په سرولبانو
یائې تیك په توروربل باندی اشکار
یائې دور د خلخال او د چری
په خرام کښ ئې اداء دشرنگهار
یا نغمه دمغنی په خو خو رنگه
ترانه ئې « دشیدا » رنگین اشعار
تماشا دیا سمین او سنبل گوره
چه په باغ کښ یوله بله دی، دوخار
توری زلفی ئې پریشانی په صبا شوې
شانه هیڅ د بنفشه نده په کار
نن پدا موسم کښ تورغرونه سپین غرهم
چه همه دی دبهار طرفه گلزار
رنگینی ئې په رفعت کښ عجب زیب کا
نمایان لکه شفق، لیل و نهار
باغ وراغ ددې بهار بو قلمون دی
مهیا پکښ عجب نقش و نگار
رعنائی دهر زیبا سی یو په سله
یو اثر پکښ په قدر دهزار

داښېښه وینم په لا س کښ دگلفامو — که غنچه په ښاخ کښ وینم دبهار
سرخوشان په‌تماشا دباغ وراغ دی — ورسره ئې زړه مشغول په‌تار و یار
میکشانو ته زړه صاف داسمان‌وینم — پکښ نسته دمینا په شا ن غبا ر

میزا حنان :

دبهار هرموسم سیل‌دصحرا دی — هر بلبل په زمزمه دمرحبا دی
زرغون‌فرش‌دی دسبزی پرغوړدلی — دهرگل سایه ئې چتر دهما دی
سره‌قبا ارغوان واغوسته له‌ذوقه — زرغونه‌عصاپلاس کښ هرگیادی
مجنون بید زلفی له خیاله ځړ و لی — له‌هوسه سور اوژړرعنا زېبا دی
څراغان‌دشگوفې‌دی په‌هرباغ کښ — پرهرښاخ‌جدا جدا بلبل‌گویا دی
صراحی‌غنچې‌په‌غېږ کښ‌وه‌اخستې — لاله جام پرلاس نیولی مهیادی
د بهار دید له ښه یاره سره ښا ئی
و«حنان»وته‌زندان شوچه تنهادی !

پسرلی سو

پسر لی سو بېرته نو ی — بیاشنه کیږی سره گلونه
داوبو شر هار سو پورته — هری خواته‌دی رودونه
د پسر لی هو ا چلیږ ی — خلک‌ټول کوی سیلونه
دچمن دور ان خو را غی — جگ‌سه کښېږده‌ه‌نهالونه
تمام ژمی خووز گار وې — اوس نوو کوه کښتونه
چه‌دی خپل وطن ودان‌سی — زرغونه کړه‌ټول د ښتونه
چه بیا گټی ځینی واخلی — او س ته وشینده تخمو نه
مړه‌زړونه‌بیاژوندی سوه — دپسر لی گرزی وږ مونه
ته هم وښو رېږه ورورہ — دمېو وکښېږده با غو نه

(پردېس)

څلوریځی

په ژوندون کی‌دوست پکار دی — خو له بد ه د و سته‌ډ ار د ی
چه د ی و مو ندنو ئې ساته — که خپه سو د ر ته عا ر د ی

❀ ❀ ❀

قنا عت به ار ې گو ر ه — حرص به نه کوی هر گوره
په خدمت کی حرص ښه دی — قنا عت ته بیا مه گو ر ه

(پردېس)

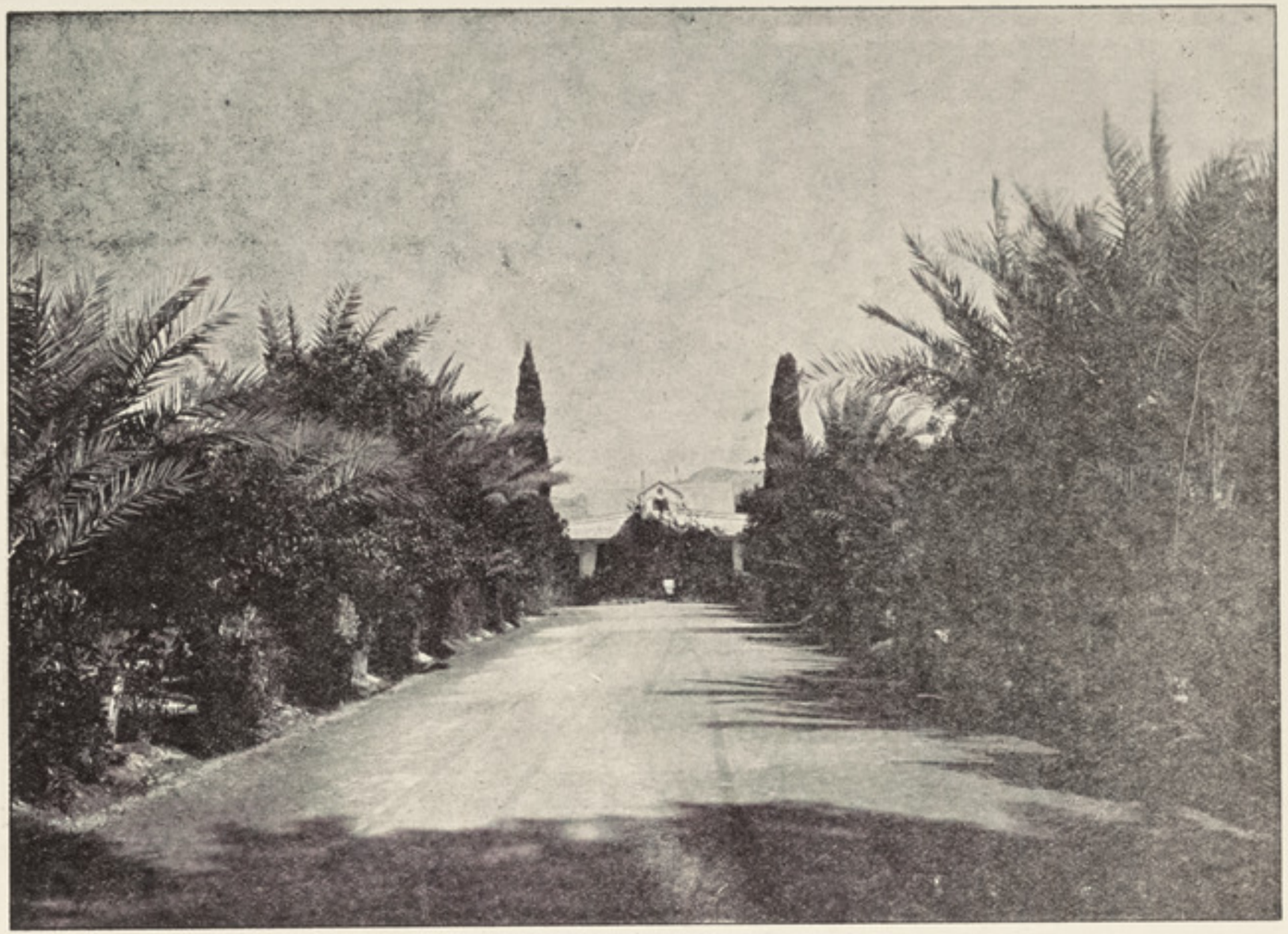

از مناظر جلال آباد

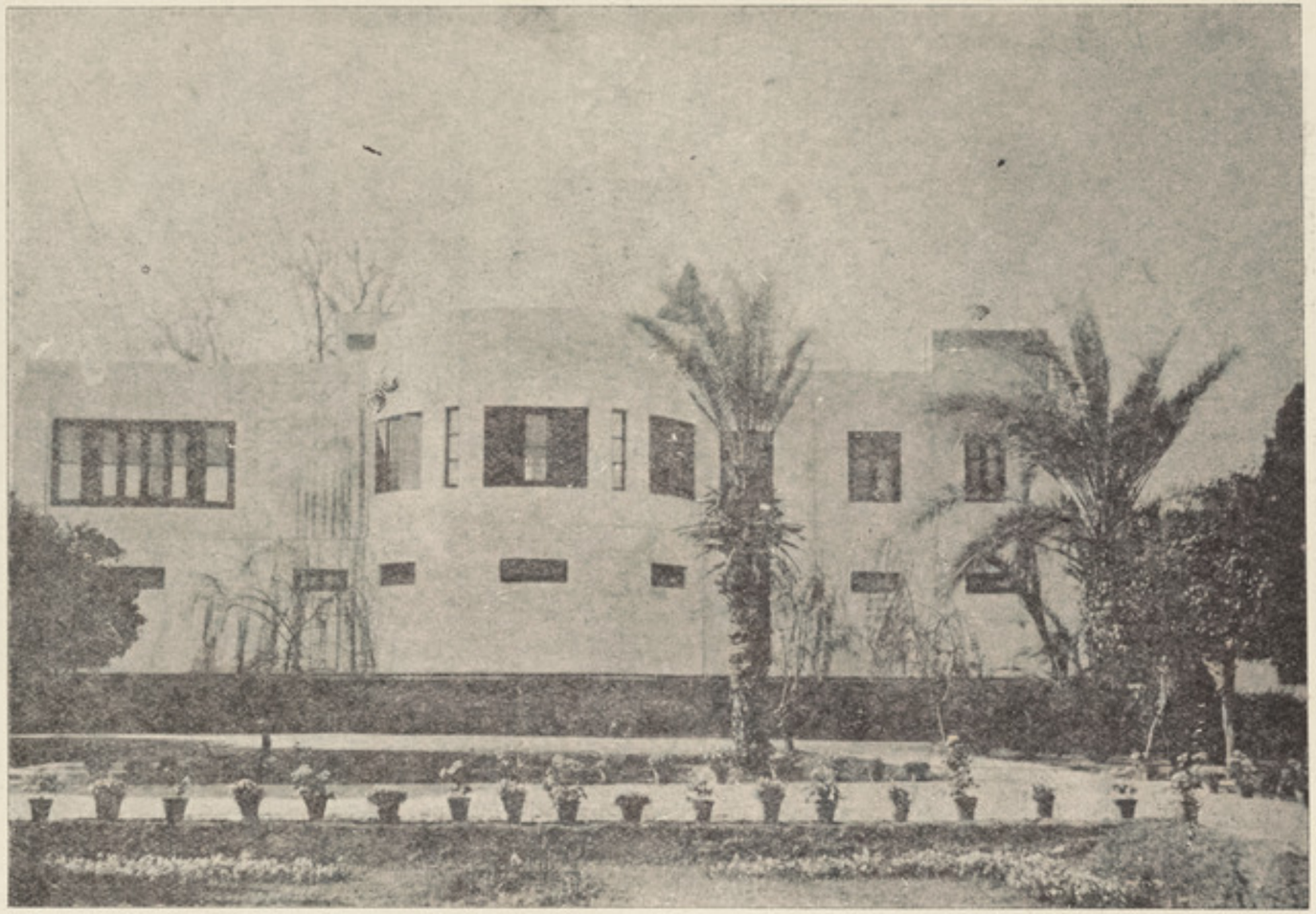

ازمناظر جلال آباد

منثور شعر :

زما دامید گل

عبدالرؤف « بینوا »

پسرلی دی ، دلویو غرو لمنی شنې اوگلونه غوړېږی ....

زرکی په غرو اوبلبلان په باغو کښې دنوی موسم زېری کوی .

پردښت درېدی گلو نه دسهار ونسیم ته ، ښه راغلې وائی .... ډك ډك سینه ونه بهېږی - ...

هرراز بوټی شنه اوزرغونه ښکاری ..... خوښه خوشحالی ده .

وړوکی ماشومان غورځی ، هوسېږی - نو ی زلمیان په خورا ورین تندی ، دقدرت ښکلی مناظر گو ری

دشیرین وطن دطبیعی آزادی فضا په ننداره بخت دی ..... اما ویش - دانوخه .... ؟

زما دامیدگل ، لاهغسی مړاوی ، مړژواندی دی ....!

آ - دسهار ښکلې نسیمه !..... ، دیدو گلونه ویښوونکې !

ته هم په ظاهری نقش اونگار غولېږی - .... ؟

زما دامید وخازه گل ته چه دژمی په ژلیو ژوبل ژوبل شوی ، هیڅ گذر نه کوي ..... ؟

هو - زه بدبخته یم ، هیڅ کړه وړه می نشته .....

آ ه ..... هغه دامید گل چه ماد ژمی او زدې شپې په خوزمن زړه کښې ساته ، او دپسرلی دنسیم په امید

می نازاوه - اوس .....

بلی! اوس وچېږی --- .... نوخودزه بدبخته یم!

ولی،چه اوس لادپسرلی لمړی سر اوتوله گلونه په امید دی ..... غوټی مسېږی ....

اما - زمادامیدگل مړاوی دی .....

په ، په ----- ای دپسرلی نسیمه !.....

که نورخه نه وی ، داخو هم یودهغو گلو څخه دی ، چه تول ژمی ستا دراتگ په امید ژوندی و ... .

زما خواشینی زړه ته خو وگوره !

البته امکان لری چه دابې وزله اوبې خوا خوږی گل به هم یو مهال پرغوړ بدو راسی -....

مگر - دزمانې دنسیم ناخو الی به هېری نه شی ! لکه چه وائی :-

بلبل به خدای په گلو مو ړ کی نسیمه ! ستانیمړی نیت می ژړوینه

پسرلی

څه ښه هوا ده پا که فضا ده

رو نه د نیاده پر موږ رناده

جار تر و طن سم

دا ښکلی غرونه داشنه دښتو نه

ز موږ کور و نه کړ وهو سونه

جا ر تر وطن سم

دا مو وطن دی د امو مأمن دی

دامو گلشن دی د امومدفن دی

جار تر و طن سم

(بینوا)

صبح بهار

باد صبحست که مشاطهٔ جعد چمن است
یادم عیسی پیو ند نسیم سمن است

نکهت نافهٔ مشکست نه نافه است و نه مشك
اثر آه جگر سوخته ای همچو من است

نفسی سرد سحر گرم رو از بهر چراست؟
یادم آمد زپی آنکه رسول چمن است

یارب این شیوهٔ نو چیست که از جنبش باد
طرهٔ لاله پراز نافهٔ مشك ختن است

باد بادست تهی بر سر خس تاج نهست
ابر بادا من پر بر در گل نو به زن است

خرقه مجروح کنند از سر حالت گل و صبح
کاین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتتن است

دیدهٔ مردهٔ نرگس همه بی جان نگرد
بسوی لاله که او زندهٔ اندر کفن است

بید سج زن باغست و صبا حلقه ربای
ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکن است

بوی شیر از دهن سوسن از اداز آن میآید
که هنوزش سر پستان صبا در دهن است

(مجیر الدین)

بهار

روز عیش و طرب و بستان است
روز بازار گل و ریحان است

تو دهٔ خاك عبیر امیز است
دامن باد عبیر افشان است

وزملاقات صبا روی غدیر
راست چون آژدهٔ سوهان است

لاله بر شاخ زمرد گونی
قدحی از شبه و مرجان است

تا کشیده است صبا خنجر بید
روی گلزار پراز پیکان است

فلك از هاله سپر ساخت مگر
با چمنشان بجدل پیمان است

میل اطفال نبات از پی قوت
سوی گردون به طبیعت زان است

که کنون ابر دهد روزی شان
هر که را نفس نباتی جان است

باز در پردهٔ الحان بلبل
مطرب بزمگهٔ بستان است

کز پی تهنیت نوروزی
باغ را باد صبا مهمان است

ساعد شاخ زمشاطهٔ طبع
غرقه اندر گهر الوان است

چهرهٔ باغ ز نقاش بهار
بنکوئی چو بهارستان است

ابر آبستن درست گران
وز گرانیش گهر ارزان است

(انوری)

❀ ❀ ❀

از صبا وقت سحر بوی جنان می آید
کاین صبا از طرف عالم جان می آید

عاشق روی گل ارنیست صبا بلبل وار
از چه آشفته و شبگیر نهان می آید

نظری کن به تصاویر سراپردهٔ صنع
تا که هریك بچه شکل و بچه سان می آید

سر دامادی گل دارد بلبل که بلاف
بزروسیم کف و کیسه چو کان می آید

باسرخوش زمی‌عشق چومستان گهٔ صبح
یا سمن ترك کله چاك زنان می آید

لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن
جامه مالیدهٔ آسیب زمان می آید

آبر با چشم ترو صاعقهٔ سینه چو شمع
اتش افروخته و آب فشان می آید

لاله‌پروردهٔ آن شیر نبات انگیز است
که ز پستان سحابش بدهان می آید

سرو آزاده چرابرسرپای است مگر
در رهٔ بندگی صدر جهان می آید

نالهٔ رعد چرا می شنوم از لب ابر
گرنه از غیرت دستش بفغان می آید

«ابوعلی مروزی»

❀ ❀ ❀

شاخ مرصع شد از جواهر الوان
شخ تل یاقوت شد زلالهٔ نعمان

ابر گهرهای گل بسفت همانا
خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران

حوض زنیلوفروچمن زگل سرخ
کوه نشاپور گشت وکان بدخشان

بود گل ناشگفته بر صفت دل
باز چو بشگفت گشت برصفت جان

باغ چومیدان آبگینه شد از خوید
برگ شگوفه زباد تخت سلیمان

دامن خود بر کشید سرو چوبلقیس
کاب گمان کرد آبگینهٔ میدان

انجیل اغاز کرد بلبل بر گل
چون ز بنفشه بدید حالت رهبان

شب همه‌شب کبك زعفران‌چرداز کوه
روز همه روز ازان بگردد خندان

چون‌شبهی داشت مرغزار بدریا
لاله براطراف‌او برست چومرجان

گوئی در پیش آفتاب نهادند
آینه در سایه های برگ درختان

باغ زابرآن جمال یافت که مسند
از پسر کدخدای شکر سلطان

(مختاری غزنوی)

در وصف بهار

باغ از نسیم طرهٔ سنبل معطر است
درمهد غنچه شاهد گل تازه وتر است

گلبن‌بگاه جلوه عروسی است دلربای
کزپای تابسر همه درزرو زیور است

خاك چمن چو آتش نمرود پرگل است
باد صبا چو آب خضر روح پرور است

گوئی که آب برگه وعکس گل اندرو
شکل سپهر و صورت‌مهر منور است

درباغ کار سروسهی‌رقص‌وحالت است
تا بلبل از نشاط رخ گل نواگر است

جز در میان گل نکند بلبل اشیان
گوئی مگر گل آتش و بلبل سمندر است

آب شمر بگونهٔ سیماب واندرو
بط بر مثال زورق سیمین شناور است

ابرار زند بموسم نوروز کوس رعد
عیبش‌مکن که بر سپهٔ دی مظفر است

ازجوردور گردش گردون‌دون‌مترس
کایام عدل داور شرع پیمبر است

(شرف‌الدین شفروه)

❀ ❀ ❀

طرف چمن که خلعت فصل بهار یافت
بی بت جمال بتکدهٔ فندهار یافت

هرزینتی که گم شده بوداز زمین باغ
جویند باطراوت فصل بهار یافت

جادوست چارطبع که‌چندین هزارنقش
طبع چمن بواسطهٔ هر چهار یافت

از زاغ زینهار نمی یافت عندلیب
اکنون بفر دولت گل زینهار یافت

میخواره واربلبل‌خوش نغمه مست گشت
گوئی ز گل نسیم می خوشگوار یافت

از چشم ابرها دهن لاله های لعل
بی درو بی صدف گهر شاهوار یافت

وقت بهار عاشق دلتنگ یار جوی
رخسار یار بر طرف لاله زار یافت

بلبل که زیر شاخ گل تر قرار جست
رضوان نبود و روضهٔ دارالقرار یافت

عاشق همی قرار نیابد چو زلف یار
در باد صبحدم خبر زلف یار یافت

چشم چمن زلاله وگل روی یار دید
گوش سمن ز گوهر و درگوشوار یافت

ناگشته پیر قد بنفشه خمیده ماند
ناخورده باده دیده نرگس خمار یافت

«ادیب صابر»

فرورد ین

بناغلی عبد الحکیم خان «طبیبی»

بحمد الله که شد فصل بهاران
شدیم آسوده از رنج زمستان

چمن رشك گلستان ارم شد
ازان قدر ارم امروز کم شد

نسیم جان فزایش‌روح افزاست
حقوق او زیاده برسر ماست

که ما را از جفای موسم دی
رها کرده است این فصل پسرلی

درین ایام باران مثل مادر
در آغوشش گرفته سبزهٔ تر

دل‌قمری درین موسم زندجوش
گرفته بلبل ما گل درآغوش . . .

بهر سو عندلیب نغمه پیما . . . . .
کند درپای گلبن شور و غوغا

گر اندازی نظر امروز در باغ
نمی بینی نشان صورت زاغ

رود هرگه که‌چوپان سوی صحرا
نماید مثل بلبل شور و غوغا

صدای خندهٔ کبك است بالا
که گردیده رها از چنگ سرما

به یك سو بته های نسترن بین
دگر سو لالهٔ خونین کفن بین

تو یابی لذت این فصل شاداب
بپای سرو درشب های مهتاب

بود باران او چون آب حیوان
که‌خضر(ع)ازدیدنش گردیده‌حیران

درین‌موسم‌دل«بیتاب»و«قاری»
کند چون عندلیبان بیقراری

سخن کوتاه که این‌فصل بهاران
بود ایام شیرین ادیبان

بود نیسان چنان فصلی که مایان
نمیدانیم تعریفش به آسان

بیاد کاکل آنشوخ کافر . . .
مرا کافی بود این سنبل تر

چه حاجت ای «طبیبی» شعر گفتن
تو ومجنون وکوه ودشت وبرزن

همین ابیات واشعارت بود به
اگر گردد قبول هرکه ومه

«انتها»

د بیټ نیکه ږغ

لمر دی را خېژی پرلویو غرو نو — وړانګې ځلېږی پر ګړ نګو نو
د لته یوږغ دی را پور ته کېږی — بیټ نیکه وائی زما زامنو !

❀ ❀ ❀

سړی چه مرینه خوږ ئې په‌خواوی — او لس چه مرینه نخښه ئې داوی
ځان ځنی ورك سی پربل مین سی — « پردی ښېګړی تل نیمه خواوی »

❀ ❀ ❀

ځلمی پښتو نه ځان دی خوندی که — در پکښ ټینګه دځان خودی که
ته خوپښتون یې « پښتونخوا » ستاده — د هوا د سیمه په بهبو دی که

❀ ❀ ❀

ځان‌دی دځان که، ویښ‌دی‌اولس که — هواد ودان که ، ستونزه او وس که
په پښتنوا له پر ځان ویسا کړه — په برم کی قوم خپل یوپه‌لس که

❀ ❀ ❀

نیکو نه ګوری تا ته پښتو نه ! — له پښتنوا لی نسې را ستو نه
ته که ژوندی یې خو په پښتو یې — تا ته نه ښائی ، پر دی چمو نه

❀ ❀ ❀

داپښتو نخواده ستا ښکلی کوردی — پر اته نیکو نه ، د لته ئې ګور دی
که وران لتاړ وی لتا دا غرو نه — اې زویه ! تاته دالوی پېغور دی

(حبیبی)

تصحیح

د تېری ګڼې په (۲) مخ کښ اسماعیل سړبنی سهواً دبیټ نیکه وراره لیکل شوی دی ، صحیح ئې دادی چه اسماعیل دبیټ نیکه زوی دی .

غزل

ښاغلی «مخلص» قندهاری :

راغله پرما خوار باندی د یار د بېلتون ورځ
تېره شوه په غم پرز هېر زړه د تاخون ورځ

ما یار ته په وصل کښې و یل ژاړم پر دې
دا ساعت به تېر شی سبا نشته پر ون ورځ

یوګړی چه نه وینم ستامخ خوښ یم په مرګ
نه غواړم له خدایه پرد نیا د ژوندون ورځ

خپل پر دی پښېمانه له پو ښتنی می د حال
هر کله چه یا دئې شی ز ما د جنو ن ورځ

ته چه د غما ز ه سر ه ناست و ې په خند ا
هېر ه به می نشی د ا د سو ی لړ مو ن ورځ

زه «مخلص» په هر چاچه فال ګورم وایی دا
د هر ه ګر ز بد لې د ی د بخت زبون ورځ

❀ ❀ ❀

د مېر ه په خد مت تېر شه تر نفس
خیر نشته په پا لنه د نا کس

دسکان ځا ی ته به و ر نسی مو شه
کې دزرو کړ ې او سار کته اطلس

❀ ❀ ❀

له سیا لا نو سره ځان کړه برابر
د نن و ر ځی په و سله ا و په لښکر

د امنه چه د نیا ځا ی دی دا سبا ب
که نه تور ی ته اړ نه وپیغمبر (ص)

❀ ❀ ❀

ولی ناست له بیکاری- یې په پښو شوې
چه ملك نه و دا نو ې په زور د مو ت

بې پروا خلق خو ا رېږ ی نن سبا
له دې وروسته به څوك ورنګړی هیڅ چوت

د خیال چیغه

ښاغلی محمد شاه خان « خیال » کا کاخېل

پاکه می تومنه آریا ، په توك افغان یاد ېږم
زوی زه هیڅکله دچانه ، پلار دجهان یادېږم
جاپان، امریك واړه جهان می په افغان پېژنی!
زه څه ورك نه یم ، چه به زوی داین وآن یادېږم
وینه رګونه می غور زنګ کړی دپښتون په صفت
یمه پښتون ، وطن می ګران ، ساتم ئې زه په همت
پښتو نولی ځما صفت ، کر ه پوره په جهان
د امتیا ز شمله لر م خپله سو ر ه په جها ن
که وو دارا که سکندر ځما صفت ئې کړ ی
دپانی پت ، کرنال قصه ځما خوره په جها ن
چې کړه «خیاله» چه داخاوره په جهان نیشته
زرتو کیه خلق شته خوسا ری دافغان نیشته

د نورو ادب زموږ په ژبه

د امریکی ادب :

د ښاغلی محمد هاشم خان پر دپس ترجمه

زوړ عمر

ورځی می ولاړې . . . !
هغه ورځی چه زړه می ځوان او خوښ وو . . . !
ملګری می ولاړل . . . !
هغه ملګری چه د کالکو په پټیو کی راسره مله وو . . . !
دوې د مخکې څخه لرې ولاړل . . . !
وهغه ښه ځای ته چه زه پوهیږم . . . !
زه ئې ږغونه اروم چه وائې . . . !
راسه ! ژر راسه . . .
زه به هم درسم ! ژر به هم درسم !
زه د دوې ږغ اروم چه !
راسه ! ژر راسه !

لاړ دیرن

دریاب

رغړه . . . !
اې ژوراوشین دریابه . . . ! رغړه . . . !
لس زره بیړی پرتازغلی . . . خوته هیڅ . . . !
سړی مخکه تباه کوی . . . !
څنګه چه ستا غاړی ته راسی . . . ! نودریږی !؟
ورانی ستا په برخه هم ده . . . !
ته هم نه پاتیږې . . . !
دلته یاهلته پرتاهم مړی موندل کیږی . . . !
چه لکه دباران خاڅکی . . . !
ستا په ژورو کی ور کیږی . . . !
بې لمانځه . . . بې کفنه . . . او بې هدری . . . !
ستا رشنه تندی داسی کوت نسته . . . !

چه ووایو ...!
ستا عمرهم تېرشو ...!
ستادغه کارونه دی ...!
رغړه نو ...!

الگزندر پوپ

یوازی ژوند

مخ دهغه دی چه دخپل پلار اونیکه مخکی پالی ....!
پخپل هواد کی ... دخپلی مېنی هوا اخلی ...!
دخپلو مخکو څخه ډوډۍ ... دغواو څخه ئی شیدی ...!
اودوړیو څخه ئې کالی ورته راځی ...!
په دوبی دخپلو ونوتر سیوری لاندی کښېنی .....!
اوپه ژمی ... پرخپل اورځان تودوی ...!
کلونه ئې په روغ صورت اوبېغمه زړه سو که سو که تیریږی ...!
دورځی هوساوی ، اودشپی آرام خوب کوی ...!

❀ ❀ ❀

پرې می زده نو ...!
چه نه می څوك وپېژنی ...!
اونه می څوك ووینی ...!
اونه می پرمرگ څوك وژاړی ...!
چه دنړۍ څخه پټ سم ...!
یوه ډېره هم زما هدیره ونه ښئی ...!

❀ ❀ ❀

سرو اتر سکات

د مېنی مینه

دهغه ژوندی روح مړدی ...!
چه هیڅکله به نه وائی ... دازما اوزما دپلار مېنه ده ...!
زړه ئې هیڅکله اورنه اخلی ... کله چه خپلی مېنی پښې وباسی ...!
اوپه پردۍ مخکه و گرزی ...!
که داسی څوك ژوندی وو ...!
نو په وپوهېږه ...!
چه هیڅوك به ئې نه ستایی ...!
که لوړ هم وی ...! که نامتو هم وی ...!
که دنیائې ترحساب هم تېره وی ...!
سره له دغو دده ژوند هیڅ دی ...!

دوه واری به مړسی ...!
ددنیا څخه اودخاطراتو څخه ...!
ښځ به‌سی په‌هغه مخکی کی‌چه‌ځینی زو کړی وو ...!
نه‌ژړا ... نه‌عزت ... اونه به‌زغ ... ورپسی‌وی ...!

❀ ❀ ❀

شکسپیر

زوړ ظالم

زما پرعمر هم‌لکه پرشنه پانه‌منی‌راغی ...!
هغه چه‌زما له‌زاړه عمر سره ښائی ...!
نه‌به‌ئې لرم ...!
نه‌عزت ، نه‌منته ، اونه ملګری ...!
ددغو پر ځای ...!
ترخې ښکنځلی ...!
خودځینو بې‌زړو څخه ...!
دخولې خوشامند به راته کیږی ...!

پښتنو ته یوه هسکه ناره

ښاغلی غلام رحمن خان « جرار »

زه ولاړ یمه پر لو ړه داناري وهم په زوره
اې پښتونه ته را درومه چه معطل ونه کړې ګوره
نوردغرو پرلوړو خو کیواوترمه ګرزه ژر راشه
هغه بې ګل ګلزار شو چه خزان ؤله سو ر اوره
ته په‌دې تاثیر پوهیږې چه‌نه‌جذب ؛ مقناطیس دی
چه خپل ځان ته‌ئې راکاږی ډلی ډلی لورله لوره
دوطن دستر ګواوښکې دزحمت په‌لاس کړه‌وچې
هو وطن پتا لرینه دوه چند حق له پلار و موره
په اوبو کښې په هوا کښې هم په‌سمه په‌بیدبا کښې
خلك څه کړی اوته څه کړې ، لږراووزه له کوره
ته‌خوهاغه نر پښتون‌یې که‌خبر په‌خپل ژوندون یې
ستا دتو رې له هیبته دغلیم بشره و ه تو ره
ته خو هاغه ننګیالی یې چه دتورې بر یالی یې
لمدې غوښی دی اور اخلی د سیا لانو دپیغو ره
داحتیاج په‌سپیره رنګ کښې نه‌یې‌چاته دریدلی
دهما په خپر قانع یې د خپل کور په روته سپوره
نه‌له‌چانه‌یې ناپوهه ، نه دی کم دځان همت‌دی
خوتل‌زیار اوزحمت کاږه ، دهمت په‌سمن سپوره
دلاله مخ ته که ځیرشې دابه‌شی درته خرګنده
را لیږ لی ار مغان دی ستا شهید نیکه له ګو ره

درد خود را گفت

محصول قریحهٔ «آئینه»

یك صبحدم زخانه بچشمان اشکبار
راهی شدم بسوی درو دشت و کوهسار

در پای «آسه مائی» بدامان پر نشیب
بر روی سنگهای درخشان و آبدار

آزادتر ز مرغ به هنگام نو بهار
آهو مثال بود ببالا مرا گذار

برف سفید تیت چو انجم در آسمان
مانند چشمهای گروه امیدوار

آهسته میوزید شمال از کنار کوه
بر سنگ می نشست و نبودش دمی قرار

گاهی همی نمود ز کوهسار عزم شهر
گفتی نهفته باد بود هم وظیفه دار

من ملتفت بوضع طبیعت چو فیلسوف
در خویش گم بسان خیال گناهکار

ناگاه غرشی ز مقابل بسی مهیب
دادم تکان و کرد مرا باز هوشیار

لرزید کوه پایه و شد چاك دامنش
غلطید سنگ وجوش زد امواج جویبار

پیدا شد از میانه زنی چادری بسر
نور قمر بچهرهٔ زیبایش آشکار

پاکیزه زن نظر بچپ وراست می‌نمود
مانند عاشقی که بود او در انتظار

بالا و ته بدید و بسویم نگاه کرد
پیش آمد و بیافت مقابل بمن قرار

از روی مهر خیره همی دید سوی من
گویا که مادریست ورا طفل در کنار

وانگاه چادر سر خود پیش رو گرفت
آهسته لب کشود مرا گفت گوشدار

ای شاعرك نخست مرا پاس دارهان
بشناس مادر وطنم نزد تو عیان

دیدم درین زمین پدران ترا همان
آنانکه داشتند مرا دوستر ز جان

هر یك برای خاطر من شیر جنگجو
«محمود بود واحمد» و چندین شه زمان

سیمای من شگفته بد و شاد خاطرم
بر سان شاخهٔ طرب افزای ارغوان

از آبدار خنجر شان آبروی من
بود همچنان بجا و بدنیا مرا نشان

رفتند و داغ شان بدلم ماند تا ابد
زان پس به سنگ‌تفرقه خستم تن وروان

می‌گفت ومی شنیدم وافکنده سرفرو
بگریست زارو گفت که ای شاعر جوان

اکنون هم آبروست بجا نیستم چنان
کز دست بزد غیر بود ذلتم بجان

اولاد آهنین و جوانان زورمند
کردند استوار مرا باز در جهان

آویختم بدامن پاکش بسان اشك
کای دور باد از قدو بالای تو زیان

خستی دل مرابه نواهای سوزناك
مگذار در تعجیم آشفته و نوان

از چیست شکوهٔ تو وچندین شکایتت
برگوی زود تا که بملت کنم بیان

ای شاعر ای زبان حقیقت زمن پیام
برگوی سوی قوم جوانت یگان یگان

فرزندگان نامورم راز من بگو
این درد خسته است مرا مغز استخوان

با اتحاد درد وطن را دوا کنید
کز اتحاد تفرقه بگریزد از میان

شاعر پیام مام وطن را بما بگو
مارانمابه «آئینهٔ» خویش رو برو

اعلام ملی

بناغلی غلام جیلانی خان «جلالی» مدیر معارف قندهار

در روزنامهٔ اصلاح یك مقالهٔ زبر دستی در موضوع «اعلام ملی ما» نگاشته آمده بود خواندم بعقیدهٔ بنده یك مضمون خیلی دلچسپ وتازه ودر حدخودنهایت مهم و ضروری است .

واقعاً اصلاح اعلام از جملهٔ همان اصلاحات بزرگ حیاتی شمرده میشود کهدرتاریخ یكملت رول مهمی بازی میدهداعلام ملی مخصوصاً درقسمت اماکن واوطان تاجائیکه از روی تاریخ باثبات میرسد نشانهٔ ازتمدن و موجودیت ملل بوده ، سویهٔ عرفانی و ثقافهٔ لسانی اقوام ، ذوق ، فولکلور وکلتور مردمان نیزدران بصورت بارزی دیده میشود لاکن نمیدانیم این مقاله تنها یاکتذکری بود که عادةً مانند بعض مقالات دیگر بغرض توصیهٔ عوام طبع ونشر میشود ؟ یاضرورتی است کهازجانب فضلای محترم ریاست مطبوعات وپښتو ټولنه حس گردیده وجهت رفع آن اقدامات لازمه بعمل آورده میشود ؟

درصورت اول خوبشد آنراقارئین اصلاح خواندند شایدبعض تحسینوبرخی ساکتوعدهٔ هم اینطور کنجکاوی را درین فرصت تنقید کرده باشند در کیف دوم : راجع بوضعوترویج اعلام ملی بجای بعض اسمای نامعقول اجنبی یانامهای بیمعنی ومزخرف کهدرموضع اماکن بیشتر دیده میشود آیاپښتو ټولنه کدام ایدال و نظریهٔ مثبتی دارند ؟ وباز راجع بعملی گردیدن آن ازروی تاریخ یاوضع وثقافه لسانی کهدرپیش نظرایندگان یادی ازتمدن ملی واستعداد لسانیوذوق پښتونها باشد، اقدامات موثری خواهندنمود؟ درحالیکه جواب این جمله اخری مثبت باشد مبحثهذارا طولباید داد ودراطراف آن بسا کنجکاوی ها ودقتهای دانشمندانه لازم است کهازطرف فضلا وادبای ملی بالمره عملی گردد ، زیرا این مطلب مهم به نگاشتن یك یادو مقاله بحصول نمی انجامد .

اعلام ملیما شاملدوقسمت مهم میباشدکه آنرابحرف الفوب ذیلاً ازهم سوا کرده میتوانیم :

الف : ـ اسمای باستانی اشخاص واماکن که آنهم درحدذات خود بدوشعبه ازیکدیگر متمایز میگردد :

اول نامهای اشخاص وقهرمانان تاریخ گذشتهٔ وطن که ابداً قابل تغییر نبوده بهمان کیفیکه درتاریخ ضبط شده آینده هم موقوف ومشخص باید بود .

دوم :ـ اسامی آبدات ، اماکن واوطان ، این حصه نیز شامل دوبخش آتی است :

۱ : ـ نامهای تاریخی از قبیل آثار بامیان ، افغان ځال غزنی ، کابل ، بلخ ، هرات ، ارغسان ، فراه ، غزنی ،بست ، زمین داور ، کوه سلیمان و غیره که بهمان اسمای قدیم خود را اکثراً تا هنوز باقیمانده اند ، باید درآینده نیز هر کدام بهمان علمیت اسمی خودش باقی بوده طوریکه فاضل آقای گویا مشاور

ادبی ریاست مطبوعات نظریه داده اند دراینباره احتیاط شود که مورد کدام تغییر وتبدیل نامناسب واقع نگردند. زیرا این اسما مسلما مانند ستارهای درخشانی میباشند که هر کدام درآسمان تاریخ وطن جا گرفته وآیندگان را به تاریخ گذشته واقف وجانب سرمنزل حقیقت رهنمونی مینماید.

۲ : ـ همان طور اسمای مکان که در طول مرور قرون ودهور از نام نخستین خود تحول نموده ازقبیل اسفزار ، به سبزوار ، جوز جان به میمنه ، کدنی به قلعه جدید «همچنان» «پاکتیا» «پارو پامیزاد» «کاپیسا» زابل وغیره . . .

اینگونه اعلام هرگاه هوشمندانه رنگ اعلام ملی بخود میگیرند خیلی زیبا ومناسب است ، مثلا تبدیل اسم قلعه جدید به «سپین بولدك» که ازموجودیت ملت افغان وسقافه لسانی شان نمایندگی میکند وبس .

لهذا میباید انجمن های علمی و ادبی ما اسمائیکه درخور اصلاح است جداً مورد بحث و تتبع قرار داده واصلاح آن هم از کلیات شروع گردد ، مثلا درحالیکه مادرلسان ملی خودنامهای قشنگ وزیبادارایم آیابی مورد خواهد بود ؟ که اول باول جریده طلوع افغان را که تماما به پښتو نشر میشود بنامهای «پښتون لمر خرك» وآئینه عرفان «دپوهنې هنداره» وصحیه به «روغتیا» «انیس» «ملگری» و غیره تبدیل نمائیم ؟ تارفته رفته این ذوق نفیس ازطبقات چیز فهم وچیز نویس در تودهٔ عوام نیز مرغوبیت حاصل کرده طبعا جزئیات این دسته از قبیل اسمای فامیلی وبعض اعلام دیگر که تودهٔ عوام به آن پیوسته محشورند، ازطرف خودآنها مورد سنجش واقع آمده باعلام ملی تبدیل خواهد شد .

تا حال درین زمینه نه اینکه به توده عوام کدام رهنمونی کرده نشده بلکه بنام اینکه اسما واعلام مروج عوام یك اسم بدوی میباشد ومانند سایر عادات بدوی مذموم واگر ممکن شده درتقلیل و تضیق این ذوق نفیس کوشش ناسنجیده هم بعمل آمده است ، چنانچه هرگاه نام شخص خالص ملی دیده شود همان شخص در اثنای جمعیت بسبب نام خود مورد استهزاء وتمسخر قرارگرفته، واین خود چیزیست هرگاه بزودی در معرض التفات مسئولین زبان ملی واقع نشود ، درآیندهٔ نزدیك خدا ناخواسته قیمت مهم اعلام ملی مارا ازبین خواهد برد .

ب : اعلامیکه تا کنون موجود نبوده و بعد ازین نظر به مساعدت ظروف زمانی وقتا فوقتا ضمیمهٔ دیگر اعلام ملی میگردند ازقبیل تمدید طرق و شوارع ، اماکن وابداتیکه سرازنو احداث می شود ، یا اسمائیکه باعلم ودانش ارتباط دارد، درانباره نیزپښتو ټولنه وانجمن های علمی وادبی وطن اول باول خیلی دقت باید کرد تابصورت فوضی نمانده اعلام معقول ملی که هر کدام ازروی تاریخ یاوضع ودیگر نواحی ظروف زمانی سنجیده شده باشد، برای این چیزها تعیین ودرتوده ترویج بدهند، زیرا این نوع اسما یااعلام که ازروی ثقافه و استعداد لسانی یك ملت برای اماکن وآبدات وافتخاراتش انتخاب واختیار کرده می شود ، در حیات آیندهٔ همان ملت نهایت مهم وهزاران سال درصحنه گیتی جاوید میماند .

عشق

بر خاك ره نشستن وبیداد کردنی — هر لحظه التفات به سنگی و آهنی
مجنون صفت بدشت جنون پی سپر شدن — فرهاد وار تیشه و کوه پاره کندنی
دل چاك چاك وچشم تر از گریهٔ فراق — آتش بخانمان زدن و سوختن تنی
مرگی است بی اجل ستمی هست جانگزاء — تیری زغمزه برجگرریش خوردانی
امیدو یأس ، وصل وفراق وغم والم
آهی و نالهٔ و سرشکی و شیونی

محمد یوسف «آئینه»

از مناظر جلال آباد

از مناظر جلال آباد

کابل او ویونکی ئی

(۲)

د پښتو د زړې املا یووالی

پوښتنه : له پښتو تولنی څخه په احترام هیله کوم ، چه د پښتو ژبی پخوانی املا راوښیئی ، ایا پخوانو پښتنو دلیك دپاره یوه مخصوصه املا درلوده که نه ؟ آیا زاړه تحریری اسناد سته که یه ؟ دغه املا چه اوس موږ لیکئ په کوو ، له کومه وخته راغلي ده ، اوخومره عمر لری ؟ (قندهار ـ م ، ر)

❀ ❀ ❀

ځواب

ښاغلی پوښتونکي !

ستا داپوښتنه ډېره ګرانه او مهمه ده ، له دې جهته چه دپښتو ژبی آثار زموږ څخه ډېر نسته ، او نه څوك پسی ګرزېدلی دی .

دلندن په موزیم کښ دپښتو زاړه کتب سته ، خو دهغو پلټنه هم تراوسه نده میسره شوې ، نو ځکه ستا دپوښتنی غبرګون(جواب) اوس موږ بشپړنسو درکولای ، خو تراوسه چه موږ څه دپښتو ژبی قلمی آثار لیدلی دی ، دهغو له رویه داښکاره کېږی ، چه پښتو ژبی پخوا یو پوره املائی او ادبی وحدت درلود .

داروپا یو ژوندی مستشرق چه په پښتو کښ ښه لاس لری ، لیکی چه زه هم د پخوانی مستشرق میجر راورټی په عقیده یم ، چه پښتو ژبه پخوا دادبی وحدت خاونده وه !

ځکه هغه کتابونه چه په مختلفو ځایو کښ د مختلفو خلقو له خوا کښل شوی دی ، سبك ئې یودی .

مثلا دزرم هجری کال په حدودو کښ مشهور رابایزید پیرروښان خپل خیرالبیان کښلی دی ، بایزید خود کرم دخواو اوژبه ئې باید دوزیرستان په ډول اولهجه وای ، مگر د پیر روښان د کتاب ، او دا خوند درویزه دمخزن الاسلام په سبك اولهجه اواملا کښ څه فرق نسته .

که څه هم اخوند درویزه دپیر روښان دښمن دی ، مگر په ژبه کښ سره یو دی ، اوڅه فرق نلری . نو معلومه شوه چه په هغو وختو کښ دپښتو ادبی اواملائی سبك یو و .

که څه هم دپیرروښان یوشاگردچه(دولت)نومېږی ، داسی دعوه کوی ، چه دپښتو حروف پیر روښان جوړ کړه ، لکه پخپل قلمی دیوان کښ چه وایی (ص ۳)

افغانی لفظ مشکل ولوست کو یښ نشو
ورته و شوه کننده دیارلس حر فو نه

مگر د دولت داخبره دمنلو وړنده ، ولی چه ترپیر روښان څلور پېړی دمخه موږ په قند هار کښ کتې مت دغه دپښتو املا وینو .

دپښتو ژبی ترټولو زوړاوپخوانی کتاب چه موږلیدلی دی ، دسلیمان ماکو تذکرة الاولیاء ده ، چه په نثر او نظم ئې تر (۶۱۲ه) وروسته ئې دقندهار په ارغسان کښ و کښله .

ددې کتاب املا ، او داخوند درویزه دمخزن املا خومره فرق نلری ، زړوپښتنو دپښتومفتوح حروف فقط په فتحه لیکله ، مگر وروسته دزور پر ځای (ه) وراچولې سوې ده .

مثلاً په ، ته ، که ، اوس موږ په (ه) لیکو ، مگر پخوا پ ، ت ، لیکل کېده .

نور دپښتو مخصوص حروف مثلاً (ږ) او (ښ) په

دغو اوسنیو اشکالو کښې کېده. مثلاً دزرم هجری کال په حدودو کښې ملامست شینوار خپل پښتو کتاب (مسلك الغزات) ولیکلی ، په دې کښې عیناً او کټمټ دغه اوسنۍ املاسته مثلاً کیږی - کیګی نه لیکی . او لګیږی چه اوس ئې هم موږ په (ګ) وایو دغسی په (ګ) کاږی .

دملامست کتاب خو په ننګرهار او دسپین غره په لمنو کښې لیکلی سوی دی ، مګر دسلیمان ماکو تذکره دقندهار دارغسان لیك دی ، او ترمنځ ئې هم درې خلور پېړۍ تیری سوی دې ، مګر ددواړو املا یوه ده ، او اختلاف ئې بیخی جزوی دی ،

هو کې ! ترزرم هجری کال را وروسته پښتو ځنی نوری املاوی هم درلودې ، مګر دغه املاوی خلقو دځانه راایستلی دی ، اوعندی دی ، نه ملی ! مثلاً دخوشحال خان کو رنۍ ځانته مخصوصه املارا ایستلی ده دوی دپښتو اکثر مخصوص حروف په (ه) بیلوی ، مثلاً پر دال سر بیره همزه لیکلی (ډ) ئې وایی -

د(ح) په منځ کښې (همزه) لیکی ، (خ) ئې وایی پر (ر) سر بیره (ه) لیکی (ړ) ئې وایی .

وقس علی هذا ، مګر (ښ) په (ش) لیکی ، او (ز) په (ژ) بدلوی .

خو دا املا تر خوشحال خان دمخه نه وه ، مؤسس ئې دی دی ، او دده په کورنۍ پوری حصرده ، بل چا داسی املا نه ده لیکلی ، دخوشحال خان خوقلمی کتابونه چه ما لیدلی دی ، په دغه املا دی .

دغسی هم دده دزامنو او لمسیو قلمی دواوین دده په جوړه کړی املا کښلی سوی دی .

خوتر خوشحال خان دمخه چه اکثر کتب او قلمی آثار لیدل شوی دی ، له دغو کتابو څخه دپښتو ژبی دلهجې او ادب او املا وحدت ځلیږی ؛ او موږ دادعوه کولای سو چه زموږ پښتنو اجداد وپه یوه لهجه ، یوه املا لیك او لوست کاوه ، او زموږ ژبی بشپړ یو والی در لود .

(حبیبی)

د پسرلی ګلونه

خدا یه ما ګل د ګلګلا پ کړې
د ګلګلا پ د ګل د پاره
ګل می کاره یار راته ناست و
ګل می پلاس د رته ولا ړیم
خدا یه پسرلی شو ګلان ګل شوه

چه دا شنای په غېږ کښې پانی پا نی شمه
نجو نی ولاړی دبا غوان سلام کو ینه
چه ګلان ګل شوه یار می توری خاوری خورینه
یامی ګل واخله یار خصت را که چه ځمه
زما دزړه ګلان بیلتون وچ کړی دینه

(ګلالی)

مشاهیر

پیر محمد کاکړ

ښاغلی «حبیبی»

پیر محمد په کام کاکړ دی . د کاکړ واصلی وطن ږوب دی چه د کوږك دلیکی څخه هغه خواته پروت دی . لیکن په خپله د قندهار په علاقه کښ هم د کاکړانو ډېری کورنۍ اوخصوصاً علمی کورنۍ پرتې دی .

ولی په افسوس سره وایو چه موږ ته د پیر محمد غوندی دلوړ سړی معلومات لاس ته نه دی رارسېدلی هو دومره قدری معلومېږی چه پیر محمد د اعلیحضرت احمد شاه بابا معاصر دی ، اوددغه علم پالو نکی اوپښتو روزونکی پاچا ددربار علمی رکن اوداحمدشاه بابا دزوی شهزاده سلیمان استادؤ پیر محمد په زوړوالی(۱) په قندهار کښ وفات شویدی اوپه لویه هدیره کښ دحضرتجی صاحب زیارت ته نزدې دشاه دولې پرغاړه ښخ دی - دی دخپل عصر لوی عالم اومدرس وچه دده شاگردان لاتر ډېره پوری ژوندی وو؛ یوددوی دشاگردانو څخه ابراهیم خان کاکړ دی چه دده دیوان ئې په ۱۲۰۳ه کښ نقل کړیدی (۲) دپیر محمد له اشعار وداسی ښکارېږی ، چه دا دپښتو نامور شاعر په ږوب کښ رد کړی ، اوله هغه ځایه قندهار ته راغلی دی دخپل مولداومسکن اودهغه ځای د ښوملگرو یاد په خورا سوزناکو اشعار وکوی ؛

موږ له هواده تنهاراغلی یو دبڼ طوطیان یو په دام وتلی یو
غمازه ظلم راباندی مکړه دښو یارانو فراق نتلی یو!

دپیر محمد دزوکړی نېټه موږد (۱۱۲۰ه) کال حدود تخمین کولای سو ، ځکه چه دی د احمدشاه بابا په عصر کښ سپین ږیری و ، دده ژوند د اعلیحضرت احمد شاه بابا د وفات له کاله (۱۱۸۶ه) لس کاله نور هم یقینی دی ، ولی چه خپل دیوان ئی په (۱۱۹۶) کښ تمام کړی دی .

هغه وخت چه اعلیحضرت احمد شاه بابا وفات شو ، اوشهزاده سلیمان دده پرځای په قندهار کښ د افغانستان پرتخت کښېناست نو پیر محمد د «معرفة الافغانی» په نامه یو کتاب دپښتو د صرف و نحواولغت او محاورې په باب دپښتو دشوقمندانو اوزده کونکو دپاره داعلیحضرت سلیمان حضورته تقدیم کړ، چه دپاچاله لوری ښه ومنل شو، اوقدرئې وکړی شو. دا کتاب په افغانستان دپښتو لمړنۍ صرف، نحو بلل کیږی . اوپه دی بیتونو شروع شویدی، چه دشهزاده سلیمان علمی روزنه ښه څرگندوی :

پس له حمده له درو ده
شوه دشاه مدحه مقصوده
شاه سلیمان د حکم نمر دی
کل عالم پری منور دی
د شاه تخت سلیمانی دی
عجب لطف یزدانی دی
زیب زینت دی شاه دعلم
سیال ئی نشته څوك په حلم
پرمیدان دجنگ هم شیر دی
د اعداء په حق شمشیر دی
صاعقه دده د قهر
ورانوی د دشمن شهر
پښتانه ور باندی ښاد شوه
له همه غمه آزاد شوه
شاه زاده دعلم کان دی
نن رونق د درست جهان دی

---

(۱) ښه موسم دشباب تېر دپیر محمد شو بوالهوس هنوز سودا دگل و مل کا

(۲) د پښتو شعر تاریخچه .

د دولت ئی زه دعا کړم
دبخت خواست ئی تل له خدا کړم
څو امکان د بقا وینه
دا آفتاب دی رب لرینه
چه عالم باندی روشن دی
تمام ملك په ده گلشن دی

دپیر محمد مکتب اوسبك :

پیر محمد دخپل عصر دلویو ادباواوشعراوڅخه دی چه د کلام په سلاست ، بلاغت ، اومتانت کښ ئې له ټولو څخه نوم وړی دی .

په شعر اوادب کښ دده څخه یوازی دده دشعرقلمی دیوان زموږ څخه سته دده ددیوان قلمی نسخی ډېرې کمیابه دی .

په عمومی طورسره چه سړی ملاحظه کوی نو دیوان ئې په عشقی مسلك روان دی . لیکن وینائې دومره خوږه اوخوند وره اوسوزوونکې ده چه په دی کښ دده سره اکثر شعراء برابری نه شی کولای ، لکه چه پورته مووویل پیر محمد د کلام په تاثراودخپلو بدیعواوسوزنا کو اشعاروله جهته د پښتو په لمړۍ درجه شعر اوکښ گنل کیږی ، ده په قندهار کښ دپښتو دادب یو نوی مکتب پرانتلې ، او د ملي ژبی د شعر یو بدیع سبك ئې میندلی دی ، چه ترده وروسته نورودده دسبك پیروی هم کړې ده .

دپیر محمد سبك په ساده گی اوسلاست او متانت کښ د خوشحال خان او رحمان مکتب ته ورته دی ، او په مضمون آفرینی اونزاکت اوادیبانه تلازماتو اواستعاراتو کښ د حمید اوشیدا د مکتب ښیگړې لری ځکه نو دده ویناوی خوراخوږی او دخونده دکی دی ، او دده ادبی مکتب د پښتو ادب یو غوره سبك مینځ ته را ایستلی دی ، چه ترده پخوانه و په بل عبارت : دده په کلام کښ د شعر اوادب ټول مزایا موجود دی او په خپل سبك کښ یومتجدد اونوی شاعر دی ، ترده وروسته ډېرو شاعرانو دده پر لاره تگ غوره کړیدی . او دډېرو شاعرانو استاد بلل کیږی . دی سره ددی چه خپل کلام دشعر اوشاعری په ټولو بدیعی مزایا واو محسناتو شایسته کوی ، مگر سره ددی دروانۍ ، سلاست اوسادگی ملونی هم له لاسه نه ورکوی . اودا یوازی دده خاصه بلله کیږی :

معلو میږی چه ده ترخپل عصر دپخوانو شاعرانو ټولو دیوانونه په دقت او تنقیدی نظر سره تر مطالعی ایستلی دی . او دهر یوه حسن اوقبح ئی ښه پژندلی ده اوبیائی کوښښ کړیدی چه په خپل کلام کښ دتیروپښتو شاعرانو گرده مزایاراغوند کاندی پیر محمد دپښتو دډېرو نورو شاعرانو غوندی درحمان بابا په اسمانی شعر باندی زړه بایلولی دی ، دپیر محمد دا ادبی تنقیدی نظر لدی بیتو څخه ښه ښکاری :

جوړ په شعر کښ رحمان غیب اللسان دی
پدا څیر نشته هرگز دانسان شعر
تر مصرع یی ځار شه لاړ دمر غلرو
په څه تارئی آویخته کړ یکسان شعر
تل په شعر کښ هم سیال دخوشحال نشته
که څه درشت دی داده سخندان شعر
که څوك بحر مواج وایی ورته ښائی
په دیوان کښ ئی مونده شی هر سان شعر
هیڅ تر شعر د رحمان به ډیر کم نه دی
ومنصف ته دخټك خوشحال خان شعر
لکه شعر دی دده په پښتو نخوا کښ
بل به کم وی په داوخت دافغان شعر
بیار نگین شعر بیان عبدالقادر کړ
د اشرف دی هم ترده نه سوزان شعر
پس له دویه موشگاف عبدالحمید دی
چه ئې ووې ښه نازك نکته دان شعر
د مرزا شعر به جوړ وولی دریغه
په وحشی الفاظو ده کړ ویران شعر
د مشهورو شاعرانو حال می ووې
نه وماوته د نورو عیان شعر
چه انصاف زه پیر محمد کړم لافی نکړم
په همعصرو کښ می خوښ دی دځان شعر

دې مبتکرا ونازك خیاله شاعر د پښتو په شعر کښ درباعی ، غزل ، مخمس ، ترجیع ، مسدس ، څخه علاوه دخپلې لوړې قریحی اونازك خیال په زور شعر ، مربع

او داسې نورو کښې دشاعری حق ادا کړیدی او دمضمون په لحاظ دده شعر په اخلاقی ، عشقی ، تصوفی ، مدح او رثا او داسی نورو باندی وېشل کېږی . او تر پښتو علاوه ئې په عربی او فارسی کښې هم شعر ویلی دی چه دده پر لوی علم او حاوی ادب باندی دلالت کوی . پیر محمد پخپل سبک کښې لمړی استاد ، اولکه چه ددې کتاب په مقدمه کښې دده دسبک مزایا او خواص ذکر شوه ، د شعر سبک ئې ډېر خوږ او ممتاز دی ، او دی حق لری ، چه په معاصرینو کښې خپل شعر غوره او خوښ کړی .

دپیر محمد دیوان (۵۰۰۰) بیتونو ته رسېږی . او په (۱۱۹۶ھ) کښې ئې دی دلیکلو څخه فارغ شویدی لکه چه وائی :

زر سل شپږ نوی کلونه
د هجرت تېر شوی وونه
ما انشاد عشق دېوان کړ
په پښتو می ښه بیان کړ
پدې طمع چه یادگار شی
بیا منشور په هر دیار شی

دپیر محمد استادی اولوړ ادبی مقام ترده ورسته نورو شاعرانو هم منلی دی ، لکه :

دا خوند ملا پیر محمد نظم که واروې
هر گفتار ئې دی په مثل د بلبل
(مرزا حنان قندهاری)

پیر محمد کاکړ په شعر کښې نامدارو
یووړ قبر لره ده ارمان دشعر
(شمس الدین کاکړ)

دغه دی اوس موږ دنمونې پر ډول دده ددېوانه څخه څو نظمونه خوښو و :

ماله یاره سپینه خوله په خندا غوښته
ده له نازه دغوټۍ په دو دو نغښته
حال دزړه په می مدام ورته تحریر کړ
که دلبر نه وای خبر له دې خواهښته

محبو باپر پستر واوښته له خو به
که هوسۍ ده دبهار پر گلو رغښته
کښت دعشق می شوزرغون په خراب دل کښې
په هیڅ وخت ئې نه خلاصېږم له کاهښته
رب دی نکړی چه جمال به ئې زه هېر کړم
که تر سر لاندی می کښېږدی دگور خښته
سپین مړوند ددلربا که می سر وېږدشی
سر به هسك نکړم دوصل له با لښته
وهر چاته چه حجاب خپله هستی شوه
پیدامه وای « پیر محمد » دچاله پښته

❀❀❀

رباعیات

جفادیار کړم ، خاطر نا ښاده
زهره می چوی ، له آه فریاده
روح می تازه کړه په بوی دزلفو
د خدای دپاره ، دصبا باده

❀❀❀

پیدا تنهایم زه لکه شمع
عرض پرفنایم زه لکه شمع
اوښی می څاڅی په شپه له سوزه
لوند سرتر پایم زه لکه شمع

❀❀❀

پر کوڅه تېر شه دیار شماله
قصه بیان کړه ځما له حاله
که درته وایی اوس حال ئې څه دی
وایه بلبل دی بې پرو باله

❀❀❀

دصبا باده سراغ د تللیو!
یو ځل خوراوړه تر کام وکلیو
« پیر محمد » پټ کړ دآه دودونو
په اور کښې وسو فراق د کښلیو

میر هزار

ښاغلی غلام رحمن خان « جرار »

میرهزار دگل زار زوی، دسمت مشرقی دچپرهارپه کنډی باغ کښ اوسېدی ، دی تر (۱۲۵۵ ه) وروسته زوکړی ، اود (٤٥) کالو په عمر د(۱۳۰۰ه) په شاوخو کښ وفات اوپه کنډی باغ کښ ښخ دی .

میرهزار له علمه هم اوسطه برخه درلوده ، دی یوملی شاعرو ، چه په ملی لهجه ئې بدلی ، او چها ربیتی ډېری مشهوری دی ، اوتر اوسه ئې خلق لولی .

دمیرهزار ملی اشعار خواږه اوروان دی ، ملی خوند لری ، دده داشعارو یوه نمونه دغه ده :

ملی بدله

کسر

لیلی مخ دی آسمان دی، ستارې دی شنه خالونه — سورټیک دی لکه لمر
وربل دی لکه ور یخ دلمر دپاسه غرونه غرونه — تیاره شوه سراسر

❀ ❀ ❀

لیلی مخ دی آسان دی نرۍ ور وځی دی هلال — غاښونه دی ږلۍ
بر ېښنا دی دپېزوان عاشق ته و ښوده شین خال — په سردی سلالۍ
که در به شی بېگاله چه خپه نه کې دلال — ته وار وه وربلۍ
دستاله لاسه بار دی پر ما باندی ډېر غمونه — عالم شو ټول خبر

❀ ❀ ❀

رویباربه دی راضی کړم غم دی لیری کړه جانانه — یاری ده ډېره سخته
تلوار په یارۍ و کړه و و ېر ېږه له هجرانه — دعشق لمبه ده سخته
رویبارته حاجت نشته زه پخپله مهربانه — راځه ما له دوخته
و ېر ېږه تل رپېږه دغماز وله لمسونه — شې مړ به په خنجر

❀ ❀ ❀

یارۍ کښ یم صادقه چل او ول نشته په ما کښ — که وکړې اعتبار
یو لفظ یو می قول ټگی نشته په وینا کښ — دروغجن وی شرمسار
هم دغه می مطلب دی چه پر خوله می شپه سبا کښ — راځه مکړه مدار
ژر رایشه بېگاله در به کړمه شر بتونه — چه یخ دی کړم ځیگر

❀ ❀ ❀

موسم دپسرلی دی شگوفې شوې دهن وازې — کوکۍ په پرخه تری
سیلونه دبلبلو ، زاغ کنار گرزی یوازی — راوختې کوتری
راکوز شه له دماغه باری څوبه په هوازې — خاکی بنده بشریې
تل وایه « میر هزار » داخواږه خواږه بیتونه — د عشق پر ښه منبر

په دې بدله کښې میرهزار لمړی یوملی دشعر ډول ژوندی کړی ، اوله بلی خوائې د ادبی تلازم اوشعری صناعت ښېګړی پکښې را وړی دی .

دابدله دعاشق اومعشوق له خوا یوسوال او ځواب دی ، دبدلی په کسر او لمړی بندکښې د پښتو نخوادې نامتو شاعر ، دخپل وطن دآسمان زیبا مناظر د شهې په مخ کښې یوځای کړی ، اوښکلی تشبیهونه ئې کړی دی دپښتنو په عشق کښې ډېر ځله جذب او کشش له دواړو خو اووی ، نوځکه ډېری ملی بدلی د مین او مینی په راز او نیاز ډکی دی ، او دواړو خو اوته موږ(مین) ویلای شو .

میر هزار داملی ښېګړه په دې خپل ښکلی ، او اغېزه من شعر کښې ښه را وړې او په دریم بندکښې ئې خپل دپښتنوالی سپېڅلی مین توب په ښه ډول مینی ته ښوولی دی !

په دې ډول خو دمیرهزار شعر هم دمعنی هم دظاهری شکل له پلوه پوره ملی دی ، اوپه ملی شعر ا و کښې دی ، لمړی درجه لری .

از مناظر جلال آباد

فلسفه و تصوف اقبال

روز جمعه ٤ دلو بواسطهٔ شدت خنك طاقت برآمدن به بیرون و گردش بدامنه های کوه ودشت‌ها رانداشتم وازمطالعهٔ یك نسق ویك آهنگ هم خسته شده بودم به اطاق کتابخانه رفته اتفاقاً کتب فلسفه هیگل، دکارت ، شوپنهاور وبعضی از فلاسفهٔ دیگر اروپا را بعضی با آثار اقبال مرحوم حکیم فقید هندی بیرون آوردم وبعدازمطالعهٔ مختصری که درحقیقت مقصدم گذشتاندن روز وساعتی مشغول شدن بااقبال بود بفکر افتادم ازموقع استفاده نموده بین اقبال وفلاسفهٔ مذکورهٔ غرب مقایسهٔ مختصری بنمایم همین است که این سطور برروی کاغذیکه درپیش روی خودداشتم ظاهر شدوآن را بیاد اقبال تقدیم مجلهٔ کابل مینمایم : (محمد قدیر تره کی)

❀ ❀ ❀

اقبال مردی بود که از راه تصوف یعنی ذوق و اشراق درپی کشف حقائق افتاده بوسیلهٔ وجد وجذبه تفلسف مینمود وازین سبب او رافیلسوف متصوف لقب میدهند و بسوی افکاروعقائد فلسفی وعرفان اوازهمین عینك نگاه میکنند.

مبادی افکار یك فیلسوف متصوف :

او لا باید گفت که عموماً فلاسفهٔ اسلام را بچهار طبقه میتوان تقسیم کرد اول طبقهٔ مشائیون که طرفدار عقل ومنطق اند مثل ابن سینا وفارابی(۲) طبقهٔ که حکم عقل را بایکی ازظواهر وحی آسمانی تطبیق میدهند این گروه را متکلمین نام میگذارند(۳) یکدسته عقیده دارند که حکم کشف درهمه موارد برای ما صحبت است این گروه رااشراقین میگویند (٤) جماعهٔ معتقداند که حکم کشف درصورتی حجت است که با ظواهر وحی آسمانی مخالفت نکند و الا آن را نمی توان کشف گفت بلکه تجسمات خیالی است این جماعت را عرفا و صوفیه نام میگذارند واین هر چهار فرقه رادرحکمت اسلام (اربعهٔ متناسبه) نام میدهند .

محمد اقبال از اشخاصی بود که برای کشف حقائق و درك رموز واسرار خلقت دربیابان تصوف قدم زده وبدستیاری نورعرفان وکشف موفق بدرك حقائق شده واز گروه چهارم بحساب میرود .

علامهٔ اقبال بعدازانکه تعلیمات مقدماتی و متوسط و عالی را فراگرفت لقب دکتوری فلسفه را در فلسفه وقانون حائز شد وچاشنی حکمت اسلام را باملاحت فلسفهٔ الهی غرب آمیخت مردی بار آمد که وجودش برای از الهٔ توهم وجمود یك تازیانهٔ غیرت بود .

اقبال بواسطهٔ احاطهٔ وسیعی که درتاریخ فلسفه داشت بافکار حکمای قدیمه وجدیده کاملا مرور کرده وبهترین سرچشمهٔ که تسکین دهنده آلام باطنی او بود مولانا جلال الدین رومی را یافت زیرا او خود گفته است :

مرا بنگر که درهندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زادهٔ رمز آشنائی روم و تبریزی

رویهمرفته درتمام افکار فلسفی وعرفانی شیخ محمداقبال

پیشوائی و مرشدی مولانا جلال الدین به صراحت دیده می شود واو درهرجا وهر مورد پیر خودرا بمدد خود میخواهد و ازفکر رسا وقریحهٔ معجز آسای او حل مشکل مینماید .

شیخ محمد اقبال درعین اینکه مست بادهٔ تصوف بود پایه فکر وخیال اوبه کمند عشق مبتلا بود معهذا از انتقاد افکار ظاهر فریبیکه اکثری ازعرفا (بقول خودش) نتوانسته اند یخن خودرا ازآن‌ها نجات بدهند خودداری نکرد زیرا عشق مولود ازمثل افلاطونی که ریشهٔ کاملی درعرفان وتصوف ملل شرقی دارد و قتیکه بافکار اقبال برخورد معروض انتقاد گردید چه اقبال درکتاب اسرار بی خودی میگوید :

فکر افلاطون زیان را سود گفت
حکمت اوبود رانابود گفت
منکر هنگامهٔ موجود گشت
خالق اعیان نامشهود گشت

بلی افلاطون بواسطهٔ اظهارنظریه مثل‌که محسوسات ومدرکات ماراخیالی میداند باطبع اقبال‌که دم ازخودی میزد ناساز گار بود وباین وسیله میتوان گفت که اقبال بادبستان فلسفی فلاسفهٔ فکری که جهان‌محسوس راخوابی میدانند و آن را جلوهٔ مثل های خیالی تصور میکنند سازش فکری نداشت .

اقبال درعین اینکه افکار دبستان فکری را ناقص میدانست از دبستان احساسیه یعنی افکار همان فلاسفه وحکمائیکه حقیقت رادراحساس دانسته‌درماورای احساس واشیای محسوس و مدرك حقیقی تصور نمی کنند هم طرفداری نمی کرد ویقین داشت که حواس ظاهرهٔ انسان آنقدر قوی و نیرومند نیست که بتواند حقائق را درك کند و اغلبا انسان ها بافریب حواس مواجه می‌شوند و امکان دارد یك‌چیز درنظریك انسان طوری و در نظر دیگری طور دیگرباشد درهمین مورد است که میگوید :

عقاب دوربین جوئینه را گفت
نگاهم آنچه می‌بیند سراب است
جوابش داد آن‌مرغ حق اندیش
تومی بینی ومن دانم که آب است

اقبال درطرزاستدلال‌ووصول به‌نتیجه بابزرگترین فیلسوف قرن ۱۶ فرانسه دکارت توافق بهم میرساند زیرا دکارت چون درفلسفه موسس‌دبستان شبهه بوده است ازین‌جهت اولاً به‌هرچیز شبهه میکرد وبعد از ان بوسیلهٔ استدلال مخصوص بخود آن شبهه خود را رفع مینمود مثلاً دکارت وقتیکه از موجودیت خود شبهه میکرد میگفت: «درحالیکه شبهه میکنم مسلم است فکر مینمایم و وقتیکه فکر میکنم مسلم است وجود دارم» ماعین‌این افکاررا دراقبال می بینیم زیرا درپیام مشرق مینویسد:

ساحل‌افتاده گفت‌گرچه بسی‌زیستم
هیچ نه معلوم‌شد آه‌که من کیستم
موج زخودرفته، تیزخرامیدوگفت
هستم اگرمیروم گرنروم نیستم

اقبال طوریکه خودش میگوید با افکار (هیگل) فیلسوف آلمانی موانستی‌پیدا کرده و دراطراف نظریهٔ معروف بینی بر (صیرورت) و (عقل‌فاعل) آن فیلسوف مشغول غور وتعمق بوده که یك بار پیشوای معنوی ومرشد ازلی اومولانای‌روم بسروقتش‌میرسد وباوخطاب میکند واین خطاب را اقبال چنین ترجمانی مینماید.

گفت‌بامن چه‌خفتهٔ بر خیز
به سرابی سفینه میرانی
به‌خرد راه‌عشق می پوئی
به‌چراغ آفتاب می جوئی

پس‌اقبال بعدازتمام این‌همه تحولات وانقلابات ذهنی وفکری وذوقی چه کرد ؟ اقبال‌را مولانای روم به‌دبستان عشق سپردتا از معلم ومربی عشق رموز عشق بیاموزد ودر شعلهٔ که مولانا مشتعل شده بود آنهم بسوزد اینك بعدازین اززبان اقبال جزعشق چیز دیگری شنیده نمی‌شود وتمام معضلات وپیچیدگی‌های زندگی را میخواهد ازهمین روزنه تماشا کند وبسوی اسرار خلقت وآفرینش ازهمین روشنائی نظرمیکند ومیگوید .

اصل‌مایك شرر باخته رنگی بوده است
نظری کرد که‌خور شید جهان‌گیر شدیم

درین‌بیت اقبال میرساند که‌جوهر اصلی انسان همان شرر باخته رنگی بوده که بعداز اصابت نگاه دوست به‌صحنهٔ وجود درآمد وجای دیگر میگوید .

عشق‌است که‌درجانت کیف اگر انگیزد
از تاب‌و تب رومی تاحیرت فارابی

این‌حرف‌نشاط آور میگویم‌و می‌رقصم
ازعشق دل آساید با این همه بیتابی

رویهمرفته به عقیدهٔ اقبال عشق اساس خلقت است ودر ما ورای اشیای محسوس حقایق سرور بخشی و جود داردکه هرلحظه سبب تولید هیجان وهیمان در سالك می‌شود وهمین است‌که میگوید :

چشم خود بکشا ودر اشیا نگر
نشه زیر پردهٔ صهبا نگر

اقبال درتصوف‌پابند طریقهٔ‌تصوف‌مولاناجلال‌الدین بلخی‌است وهمان طوریکه مولاناوجود مطلق‌را درحین زمان کمال مطلق وجمال مطلق وعشق‌را مولود همان جمال می‌شناسد ودرهرچیز نوری ازخدا می‌بیند اقبال هم بااو همراه است زیرا میگوید :

باش‌تاعریان شود این کائنات
شویدازدامان خود گردجهات

دروجوداو نه کم بینی نه بیش
خویش‌را بینی ازو اورا زخیش

وباز وقتی میخواهد نشهٔ ازوحدت الوجودی نشان بدهد بی‌اختیار میسراید :

جوهر اوچیست یك‌ذوق نمواست
هم‌مقام اوست‌این‌جوهرهم اوست

اقبال در عین اینکه درزمرهٔ عجلهٔ عرفاء وصوفیون شمرده می‌شود معهذا ازعلائق وروابط حیات اجتماعی که‌شایستهٔ شان یك‌نفر مصلح عصر حاضر است هم عاری نمی باشد زیرا در افکار او میتوان مفهوم ارادهٔ فلسفهٔ شوپنهاور جرمنی وحملهٔ زندگانی‌اصول‌برگسون‌فرانسوی وپرگماتیزم (فلسفه عملی) ویلیام جیمس امریکائی دیده می‌شود چه اقبال وقتیکه میخواهد (عمل) را مورد مطالعه قرار دهد میگوید :

هست این میکده ودعوت عام است اینجا
قسمت باده‌باندازهٔ جام است‌اینجا .

وباز در بحث زنده گی میگوید :

پرسیدم از بلند نگاهی‌حیات چیست ؟
گفتامی که تلخ ترا ونکوتر است
گفتم که کرمك‌است وزگل‌سر برون‌زند
گفتا که شعله زاد مثال سمندر است
گفتم که خاکی‌است وبخاکش همی دهند
گفتا چه دانه خاك شکافدگل ترا ست

اینك اقبال دراثر نتیجهٔ طبیعیه ومنطقیهٔ همین افکار فلسفی وعرفانی خود دائماً ملت هند و ملل اسلامی را به اتحاد وسعی وعمل ترغیب میکرد چنانچه کتاب اسرار خودی و اموری بی خودی او ثمرهٔ همین افکارش میباشد .

باید گفت که اقبال برخلاف دیگران بسوی حکمت وفلسفهٔ عقلی هم به نظر اعتنا میدید وبرآن‌حقی قائل‌میشد چنانچه درتعریف حکمت وشعر میگوید :

بو علی اندر غباری ناقه گم
دست رومی پردهٔ محمل گرفت

این فرو تر رفت تاگوهر رسید
آن به گردابی چوخس‌منزل گرفت

حق اگر سوزی ندارد حکمت‌است
شعر میگردد چو سوز ازدل گرفت

گویا اقبال اعتراف میکند که حکمت ،حق عاری از سوز است‌و باین سبب میتوان جایگاه او را بلند تر از مردمان‌قشری که حمله به حکمت وفلسفه مینمایند دانست .

خلاصه اقبال مردبزرگی بود و عظمت مقام فکری تصوفی ، ادبی ، حکمتی وبالاخره صدها فضائل دیگری که دراودیده‌میشداو را از مردان بزرگ شرق نشان میدهد .

انسان و عقل

بقلم صدری ارتم

مترجم : م «روحی»

تاعصرهای خیلی زیاد تصوروعقیده برین بود که در ادارهٔ انسان فقط وتنهاعقل یك عامل مؤثری است اگر ازانسان درین زمینه بحث می‌شد انسان بحیث یك کشتی وعقل بمثابهٔ کپطان آن فرض میگردید و این فرضیه و تصورچنان درانسان رسوخ نموده وعاملی راتشکیل داده بود که اگر راجع به خوب وخراب ، نیك و زشت کدام حکمی صدورمی یافت عامل آن را فقط عقل قرار داده و عواملی را خارج از عقل قطعاً قائل نبودند ـ

رویهمرفته عقل‌انسان‌حاکم مطلق کشور وجود بشمار میرفت گویا هرگونه حرکات واعمالی که از انسان صادر میشود انعکاس ذرهٔ از اشعهٔ عقل میدانستند چنانچه اگر درافسانه های مدنیت های قدیم خیره شویم خواهیم یافت که این عقیده یکنوع مناسبات عجیبی را بین شعاع و عقل ومعبود هاقائم کرده است .

حتی‌انسان هم درنوع خودنیز معبود ها تراشیده اند چنانچه مردم به ساکنین (اولمپ) تا بدرجهٔ معبود اظهار محبت وعقیده مینمودند عشق ، احتراص ، شهوت رانی ، دیوانگی ، غوغاوفریاد وهمچو اوصافی را ازتکامل انسان گمان کرده یکنوع کراکترهای مخصوص را به اوصاف خدا علاوه رویهمرفته ازین کراکترواوصاف بخود نیز الحاق نموده وگفته اند که (عقل) نیز یکی ازهمین‌اوصاف میباشد . افرودیت یك زن یونانی رابیك کبوتر دارای منقارسرخ ، پای نازك مانند مرجان ودارای اندام مناسب وایده آل تشبیه نموده میگوید . زن شهوت را از مرد گرفته بالعوض براوعشق داده است رویهمرفته اگر کمی درین خصوص دقت کرده شود ثابت می گردد که درین عقیده بین عشق و عقل یکنوع تساوی حکمفرما بوده است طوریکه عشق‌وعقل انسان را رویهمرفته بیك نقطه وهدف سوق میدهد واین تلقی‌جداً در انسان حکمفرمابوده است که انسان چون مالك عقل است تمام اعمال وحرکات اوممکن‌نیست بیرون ازعقل صادر گردد .

درعالم حقوق‌واقتصادانسان‌عبارت‌ازیك مخلوقی‌است که‌بطور ساده بواسطهٔ عقل وشعور متحرك است .

صنعت تا خیلی مدت اعتراف وقبول نموده است که‌انسان فقط ازطرف عقل اداره کرده میشود به نظریهٔ ایدآلیستی انسان را مشابه به مخلوقی نمیدانند که‌پای او درخاك‌متحرك ومالك عروق وجریان خون ، وجهاز تنفس وهاضمه باشد که‌ایده ال یك جمعیت را تشکیل دهد لیك امروز انسان دچار وضعیتی‌شده که ارض نیز بدان دچار گردیده میباشد قسمیکه ارض عملیات سونداژو برمه‌ها را تا عمق خودقبول وبه تحلیل‌های لابراتور مطیع گشته و بالاخره امر ماهیت ارض افکار مثبتی را انسان بدست آورده است بعین صورت‌انسان نیزبواسطهٔ نظریات‌مثبت تحت تدقیق‌رآلیتهٔ(حقیقت‌بینی)مطابق‌قرارداده‌شده است .

انسان ازیکطرف‌عبارت ازیکنوع مادهٔ فیزیولوژی و ازیکرف از یکنوع خصوصیات پسیکولوژی متشکل ورویهمرفته عبارت‌ازمجموعهٔ ایده آل‌های سوسیولوژی (اجتماعی) بوده‌است، ارتباطهای که دربین این سه‌عنصر

مهم قائم است نه تنها اینکه از طرف عقل اداره کرده میشود بلکه این چیزیکه آن را عقل مینامیم از افادهٔ همچو نتیجهٔ ترکیب این سه عنصر معین در تحت شرائط یك نسبت نیز کاملاً عاجز میباشد . عقل بطور ساده فقط جهت تشخیص وفهماندن یك جنبهٔ حیات انسان خدمت مینماید .

اگرچه از ازمنهٔ قدیم عقل بحیث رهبر و کپطان وجود ومقیاس آن ومرجع محاسبهٔ تمام فعالیت های انسانی تلقی گردیده است لیکن مخالف این نوع نظریات علاوه از عقل بس عوامل دیگری نیز موجود است که بادارهٔ حرکات انسانی میپردازد .

انسان نه نظریهٔ فروید که دراعماق انسان حوانیت را بصورت غیرقابل تطمین موجود میداند ونه ایده ال علوی پلاتون توضیح وتشخیص میکند بلکه انسان را میتوان عبارت از یك منظومه ویا (برزخ جامعی) گفت .

فیزیولوژی، حرصهای حیوانی مارا که تحت کنترول تیرمین حیاتی قرار داده شده احاطه نموده است همچنان ایده آلهای انسانی را یك جمعیت حیاتی که به آن مقید گردیده تحت کنترول گرفته است .

یعنی عوامل سفلی وعلوی انسان برابر وتوام باهمدیگر زندگی داشته است از ینرو میتوان گفت عواملی که بادارهٔ انسان میپردازد تنها یکنوع سائق نبوده بلکه وجود سائق هائی را استلزام داشته است ازینجهت ضروری نیست که همیشه یك مخلوق دارای عقل وشعور تلقی کرده شود، زیرا ممکن است که یك انسان بسیار عاقل درحیات خود حالات بی ادراکی وبی شعوری وحسی را بخود بگیرد .

ادراك انسان باین شکل تصورات انسان را نسبت به کائنات تماماً تغیر داده است .

یك شخص مجرم امروز بعوض اینکه آن را به کم عقلی حمل نموده جزا داده شود عالت فیزیولوژی او نیز تحت مداق ومعاینه قرارداده میشود.

شعر وصنعت را بعوض اینکه آن عبارت از مجموعهٔ معرفت که بطور ساده به عقل خطاب مینماید اعتبار کرده شود آن را عبارت ازتخیلاتی میتوان گفت که از عالم رویا وازمحیط خارج ازمنطق و از انعکاس تبسمات آن عالم تراوش می یابد امروز بااین طور یك تصور انسان نه اینکه انسان رابلکه تمام دنیارا تبدیل داده میباشیم .

امروز اگر یك بحران مقیاس درعالم موجود باشد محققاً ازمهمترین آن همین تغیر ادراکیست که راجع به انسان بوقوع پیوسته .

رباعی

بشنو از این یمین پندی به غایت سودمند
باسلامت عمرا گرداری بسر بردن هوس

بدمگوی وبدمکن باهیچکس در هیچ حال
تانه بدگوید کست نه باشدت بیمی ز کس

(ابن یمین)

(گوشت قرار دادی)

کندل خان :ـ رجب خان کدام طرف روان هستی ؟

رجب خان :ـ گوشت پیدا نمیشه بریم شکار !

کندل خان :ـ از مارکیت چرا نمیخری ؟

رجب خان :ـ رفیق ! او گوشت قرار دادی است بما میسر نمیشه .

چالاکی رجب خان

کندل خان:ـ رجب خان پیشها خو تنها یك ارمو نیه وطبله میخواندی حال اقدر سازها ره کجا میبری ؟

رجب خان:ـ چکنم بیادر آواز وصدا یم خوب‌نیس اقدر سازها ره از خاطری میبرم که خرابی صدایم ده رادیو ما لوم نشه .

سفر خرچ مفته

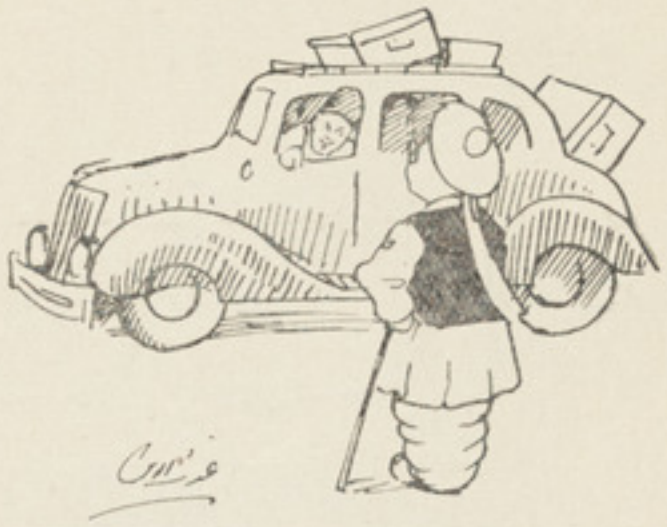

رجب :- خیرباشه مدیر صاحب کدام طرف عزم داری

مدیر- بریم رجب خان جلال آباد ! چند روز .

رجب خان حالی هوای کابل هم گرم شده جلال آباد چه میکنی ؟

مدیر :- رجب خان آقا ازتوچه پت کنم سفرخرچ ما مفت اس بریم چند روز ساعت ماخوب تیر میشه .

مریضی رجب خان

عجب خان - رجب خان برادر چند روزشدندیدی مته خیر خو بود ؟

رجب خان - ٥ روز سخت مریض بودم .

عجب خان - مه خبر نداشتم اگه نه خبر ته میگرفتم

رجب خان - برادر . در وقت صحت من دیدار شما را دیده مریض شدم ، خدا بمریض روی شما را نشان نته .

(خندان)

یک ساعت ورزش دماغ

معمای منقوش

د ۱۲۰ ګڼې دپښتو معما حل شوه

دیار	له غمه	په زړه	افګاریم
له غمه	څه وایم	دردمن یم	خواریم
په زړه	دردمن یم	هرګور	بیمار یم
افګاریم	خوا ریم	بیمار یم	زا ریم

حل کوونکی :-

ښاغلی عبدالله خان دصدارتعظمی دشفر اومخصوص قلم دشعبې کاتب

اعلان

پښتو ټولنه وټولو ښاغلو هموطنانو ته اطلاع ورکوی، چه لاندینی موادکه د هرچا سره وی پښتو ټولنه ئې سره له ډېری (کورودانۍ) دحق الزحمې په مقابل کښې قبلوی:

۱:- د پښتو د پخوانیو شاعرانو سوانح او د هغو قلمی او شعری آثار (په تېره بیا هغه چه اوس ئې نوم ورک دی)

۲:- د پښتو لنډۍ او ملی ترانې.

۳:- د پښتو قصې او روایتونه.

۴:- د پښتو متلونه.

۵:- د پښتو نادر لغتونه په مقابل کښې د هغو لغتو چه نن په پارسی یا عربی مستعمل دی.